



عقاب

ارگان تئوریک - سیاسی سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان

Theoretical & Political Organ of Marxist-Leninist Organization of Afghanistan (M.L.O.A)

میزان ۱۳۹۱ (اکتوبر ۲۰۱۲)

سال دوم

شماره پنجم

درین شماره می خوانید:

- سرمقاله..... صفحه (۱)
- پیرامون مسأله ملیت ها و وحدت ملی در افغانستان..... صفحه (۵)
- در شرایط اشغال کامل امپریالیستی افغانستان نباید تضاد عمده..... صفحه (۹)
- «مرگ خورشید» شعری از خامه زنده یاد "رسانخیز"..... صفحه (۱۲)
- سلسله دروس مترقی اندیشه پیشرو عصر: درس شماره ۲..... صفحه (۱۳)
- پیام به مناسبت تجلیل از نود و پنجمین سالگرد انقلاب اکتوبر..... صفحه (۱۷)
- پیام ارسالی به حزب کمونیست افریقای جنوبی..... صفحه (۱۹)
- پیام ارسالی به انگلیسی..... صفحه (۲۰)

هفتم اکتوبر روز اشغال امپریالیستی افغانستان

سرآغاز یازده سال خون، آتش، ویرانی، فقر و فساد

جنگ جوئی و جنگ افروزی یک شاخص و صفت ممیزه سیستم امپریالیستی است. سیستمی که سرشار از تضاد و تصادم بوده و بحران های ساختاری و ادواری جزئی از ذات و سرشت آن است. همیشه وقتی بحرانهای اقتصادی - اجتماعی جوامع سرمایه داری به مرحله خطرناکی برای نظام میرسد و راه حل معمولی ندارد و تداوم آن خطر سقوط نظام را در پی می آورد، حکام سرمایه برای پس زدن بحران به جنگ متوسل میشوند. چون جنگ است که کارخانه های سلاح سازی را به کار می اندازد. جنگ است که خواسته های اصلی و رفاهی مردم را به تعویق می اندازد. جنگ است که با ویران سازی هایش پروژه های دوباره سازی و کار و اشتغال ایجاد می کند و... از این جهت ملیتاریسم و جنگ افروزی از دیدگاه امپریالیست ها و اندیشه ورزان خادم این نظام، یکی از راه های ممکنه ایست که به بخش های معینی از اقتصاد تحرک بخشیده، تضاد های معینی را حل کرده و یا حلش را به تعویق می اندازد، از حدت بحران داخلی کاسته، بحران را به بیرون انتقال داده و دائره حرکت سرمایه مالی و بازار ها و منابع را وسعت می بخشد. تاریخ امپریالیسم مشحون از جنگ است. از اواخر قرن نهم بدینسو جنگ ها و تدارکات وسیع جنگی توسط دول رقیب امپریالیستی امکانات گسترده مادی، ظرفیت های بیشمار انسانی و ارزش های متعالی معنوی را بر باد داده، جهانی را به آتش کشیده، دستاورد های شگرف علمی را به خدمت گرفته و حتی خطرات بالقوه جنگ های امپریالیستی تمدن بشری و سیاره خاکی ما را تهدید میکند.

یکی از این جنگ های از لحاظ کمی بی سابقه منطقه ئی، تجاوز و اشغال نظامی مشترک چندین کشور امپریالیستی به رهبری امپریالیسم امریکا در هفتم اکتوبر ۲۰۰۱ م به افغانستان و تداوم یازده ساله آن با همه مصائبش است. این جنگ و تجاوز جنایتکارانه

امپریالیستی در واقع برای تحقق اهداف پیش گفته فوق (انتقال بحران عمیق اقتصادی- اجتماعی امریکا که از ۱۹۹۷ م تبارز کرد به بیرون و ...) و پس از تدارکات سریع لازم و کسب "دستاویز" و "مجوز" به راه افتید.

"دستاویز" این جنگ جنایتبار امپریالیسم امریکا بر می گردد به یازده سال قبل که در صبحگاه یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ میلادی برج های معروف به دوقلو یا دوگانه "مرکز تجارت جهانی"، این نماد قدرت اقتصادی امپریالیسم امریکا، واقع در ناحیه "منهاتان" شهر نیویارک ایالات متحده امریکا در نتیجه حملات سازمان یافته ای فرو ریخته و حدود سه هزار انسان را به کام مرگ و نیستی سپرد. در چنان جو و فضای آشفته مقامات رسمی دولتی امریکا آن حملات را بلادرنگ بدون کوچکترین تحقیقی به مخلوق خود ساخته خود، به "سازمان تروریستی القاعده" نسبت داده و به این بهانه در صدد اشغال افغانستان، که مدت ها قبل پلان آنرا ریخته بودند، برآمدند. «القاعده» و رهبر آن "اسامه بن لادن" که طبق افشاگری های بعدی باید حسب توافق با امریکا مسؤولیت آن را به عهده می گرفتند، برای اغوای ذهنیت مردم تا سه ماه اول از پذیرش مسؤولیت آن عمل تروریستی خود داری ورزیدند. دولت امپریالیستی امریکا که بی صبرانه و با اشتیاق و حرص جهان کشائی تمام در پی تحقق اهداف بزرگ جیوپولیتیک و جیواکونومیک بلند مدت در فضای پس از ختم جنگ سرد و فروپاشی امپراتوری سوسیال امپریالیسم شوروی و اعمار آن؛ در منطقه خاور میانه، آسیای مرکزی و جنوبی و منطقه سر شار از نفت بحیره کسپین بود؛ با یازدهم سپتامبر دستاویز تازه ای بدست آورده و فرصت را مغتنم شمرد و به بهانه «سرنگونی دولت "یاغی" طالبان» و «سرکوب القاعده» به تجاوز و اشغال نظامی افغانستان دست یازید.

با این بهانه واهی و خود ساخته، درست یازده سال قبل در چنین روزی (هفتم اکتوبر ۲۰۰۱م) امپریالیسم اشغالگر و جنایتکار امریکا و متحدانش با فرو ریختن نخستین بمب ها از هوا توسط طیارات B۵۲ و با حمایت مستقیم و سهمگیری دهاره های وطنفروش ارتجاع اسلامی و ملیشیائی (جهادی ها، دوستمی ها و پرچمیها) در نقش پیاده نظام و مقدمه الجیش نیرو های اشغالگر امپریالیستی، به اشغال کشور ما پرداخته و آنرا به مستعمره کامل خود مبدل کردند. متعاقب آن، اداره ای پوشالی مستعمراتی را از میان همین ارتجاع اسلامی، ملیشیائی، پرچمی- خلقی و تکنوکراتهای مزدور (جنایتکاران سه رژیم گذشته) در نقش خائن ملی در ارگ سلطنتی کابل تعبیه نمودند. اهداف اعلام شده این تجاوز و اشغالگری امپریالیستی از زبان سردمدار حلقه نو محافظه کار جنگ طلب امپریالیسم امریکا در کاخ سفید "جورج بوش دوم" چنین فهرست شد: «سرنگونی دولت "نافرمان" طالبان به جرم حمایت و میزبانی القاعده، سرکوب القاعده به عنوان دشمن شماره یک امریکا، اعاده حقوق بشر، حقوق زنان افغان و تطبیق عدالت در مورد جنایتکاران، آوردن دموکراسی (لیبرال) و انتخابات و موازی با آن نهادینه ساختن سیاست اقتصادی بازار آزاد، آزادی بیان، ایجاد و تقویت نهاد های جامعه مدنی و...». این الفاظ و عناوین فریبنده و اغواگر برای اغوای افکار عامه جهانی و به خصوص مردم عوام کشورهای امپریالیستی و به منظور استتار اهداف پلید واقعی غارتگرانه، سلطه گرانه، هژمونستی و رقابتی اعلام نشده این تجاوز و اشغالگری انتخاب شده بود. و اما از همان ابتداء اهداف سلطه گرانه منطقه ئی و جهانی اقتصادی، سیاسی، نظامی، استخباراتی (اطلاعاتی) و فرهنگی این لشکر کشی امپریالیسم جنگ افروز و توسعه جوی امریکا و متحدانش؛ برای آگاهان امور، برای نیرو های انقلابی و ضد امپریالیستی و برای مراکز پژوهشی، ملموس و مشهود بود.

حال پس از بیشتر از یک دهه اشغال امپریالیستی افغانستان و پیشبرد جنگی ویرانگرانه در همه ابعادش و تحمیل سلطه قهار و اسارتبار استعماری به دوش مردم ما توسط امپریالیسم جهانی، به قول خود شان به بهای ۳۱۷۲ نفر کشته از جانب اشغالگران (امریکا: ۲۱۱۴ نفر کشته و ۱۶۷۸۱ نفر زخمی علاوه از بیماران روانی جنگ)، مصرف بیش از ۵۶۰ میلیارد دالر طبق آمار رسمی، تعمیق بحران اقتصادی، مخالفت بیشتر از دو سوم مردم آن کشور ها مخصوصاً مردم امریکا به ادامه جنگ و اشغالگری، کشته شدن ده ها هزار افغان مظلوم (آمار دقیق آن معلوم نیست!) و ویرانی کشورما و تحقق نیافتن اهداف اعلام شده این "اقدام بشر دوستانه" امپریالیستی؛ این پرسش به میان می آید که میان حادثه تروریستی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ م و اشغال نظامی افغانستان و اعمال تروریسم دولتی دولت امریکا و دول امپریالیستی شریک جرمش و تداوم یازده ساله آن تا حال، چه رابطه ئی وجود داشته است؟؟؟ اگر حادثه یازده سپتمبر ۲۰۰۱م به بهای جان سه هزار انسان، ویرانی و زیان های گسترده اقتصادی اتفاق نمی افتاد، آیا امپریالیسم امریکا و شرکایش به تجاوز و اشغال نظامی افغانستان مبادرت نورزیده و آنرا تا امروز و فردا های دیگر دوام نمیدادند؟ به عبارت ساده تر، آیا بدون وقوع تراژیدی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م امپریالیسم امریکا و شرکاء افغانستان را اشغال و دولت "یاغی" طالبان را سرنگون نمی کردند؟؟؟

شک و تردید در مورد چگونگی حادثه تروریستی ۱۱ سپتمبر، پژوهش های کارشناسانه پژوهشگران و دانشمندان در مورد اجزای این سناریو، سلسله حوادث و چگونگی و نحوه فرو ریختن برج های سه گانه "مرکز تجارت جهانی" (طبق یافته های محققان، در خرابه های منازل تحتانی برجها، ماده اشتعال زائی که آهن را نیز ذوب میکند به نام "نانو ترمیت" کشف شده است. این ماده غرض انفجار در این منازل قبلاً جا بجا شده است؛ ورنه با تصادم طیارات در منازل بالائی برجها، ساختمان این قسم تا تهداب فرو نمی ریخت) در روز حادثه در نیویارک، افشای پلانهای اشغال که قبل از یازده سپتامبر آماده شده بود، همراه با ره آورد ها و تبعات اشغال نظامی افغانستان و تمرکز منطقه ئی امپریالیسم یانکی و دورنمای آن، به سوال اخیر پاسخ مثبت میدهد و بیانگر آنست که اشغال افغانستان در ستراتیژی امریکا بوده و حادثه یازدهم سپتامبر بهانه اشغال ساخته شده است تا امپریالیسم تجاوز گر امریکا با مظلوم نمائی افکار عامه جهان را با این اشغالگری خود همراه سازد.

برخلاف دیدگاه رسمی غول های رسانه ئی امریکائی و غربی در مورد علل و انگیزه ها و چگونگی وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتمبر، که مواضع رسمی دولت امریکا و دیدگاه "کمیسیون بررسی حادثه ۱۱ سپتمبر" را بازتاب میدهد؛ طی سالیان پس از بروز آن حادثه، تحقیقات و پژوهش های زیادی در مورد اصلت، عاملان و انگیزه های ۹/۱۱ توسط حلقه ها، مراکز و ذوات دانشگاهی به صورت مستقلانه انجام شده و حاصل تحقیق و پژوهش به شکل فیلم های مستند، کتب، مقالات، سخنرانی ها و سیمینارها جهت روشنگری در معرض نقد و نظر افکار عامه ارائه شده است. در نتیجه این پژوهش های چندگانه علمی، مالی، نظامی، اداری، هوانوردی، فنی و...؛ شواهد و فاکت های زیادی به دست آمده است که پذیرش انجام مستقلانه این عمل و حادثه فوق العاده هماهنگ، پیچیده و سازمان یافته توسط "القاعده" را ناممکن ساخته و در تحقیق برخی از این محققان تئوری "توطئه درونی" و "کشانده شدن پای خود دولت امریکا و اسرائیل به میان می آید (مثل تحقیقات پروفیسور فزیک "استیون جانز" امریکائی و تحقیقات محققان فرانسوی). از آنجا که امریکا در طول تاریخش از بیرون مورد تجاوز قرار نگرفته، تئوری موجودیت "توطئه" برای نشان دادن حمله و تجاوز به امریکا، در تدارک و آفرینش آن حادثه به عنوان بهانه و دستاویزی برای حلقه نو محافظه کاران در کاخ سفید و پنتاگون به منظور اشغال و مستعمره سازی

افغانستان دلالت داشته و گواهی میدهد.

اما در نیمرخ دیگر مسأله: تدارک برای مستند سازی حادثه توسط گروه فیلم برداران اسرائیلی (این گروه در تحقیقات شان به پولیس گفته اند وظیفه داشتند حادثه را مستند سازی کنند) و امریکائی قبل از تصادم اولین طیاره به برجها (چنانکه لحظاتی قبل از برخورد و نیز جریان برخورد هردو طیاره را به برجها در فیلم همه دیده ایم، چنین کاری بدون اطلاع قبلی از حادثه میسر نمیشود) دلیلی بود بر اینکه در ساعات اولیه بروز حادثه ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ تا حوالی ظهر همانروز، رسانه های چاپی و تصویری در باره "انهدام کنترل شده" برج ها صحبت می کردند. در حوالی ظهر روز حادثه اداره بوش بدون بررسی جوانب و دقایق موضوع به طور شتابزده آن عمل را به «القاعده» نسبت داد. با تدویر جلسه اضطراری کابینه جنگی در ساعات اولیه همان شب، "جورج بوش" طی سخنرانی تلویزیونی خطاب به ملت امریکا اعلام داشت که: "ما بین تروریست های عامل این حادثه و آنانیکه به این تروریست ها پناه میدهند، تمایزی نمی گذاریم". بدین ترتیب با صدور فرمان "جنگ برضد تروریسم" از کاخ سفید، جنگ به طور رسمی آغاز شد. با چنین توطئه ئی، حوادث خونین یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ دستاویز "موجه" آغاز حمله به افغانستان و اشغال نظامی آنرا "بنابر ملاحظات انسان دوستانه" (!!!) و با حمایت افکار عامه و پشتیبانی "جامعه جهانی"، در اختیار اداره بوش - رامسفیلد قرار داد.

گفتنی است که در فاصله میان یازدهم سپتمبر و هفتم اکتوبر ۲۰۰۱ (روز اشغال افغانستان) و تا مدت های پس از آن، جنبش ضد جنگ در امریکا و اروپا تأثیری بر افکار عامه نداشت و اتحادیه های کارگری و صنفی، نهاد های جامعه مدنی و در مجموع افکار عامه مردم در امریکا و جوامع غربی، دروغ های رسانه های عمده غربی و تبلیغات دولتی را تقریباً هضم و باور کرده و توسط آن تخدیر شده بودند. بدین وسیله، افسانه "دشمن بیرونی" و "تهدید تروریسم اسلامی" به عنوان عناصر اساسی دوکتورین نظامی "بوش" نه تنها تمسکی شد برای تجاوز و اشغال نظامی افغانستان و عراق، بلکه بهانه ئی شد برای الغای آزادی های مدنی در جامعه امریکا و احراز مقام فرا قانونی دولت آن کشور.

چنانکه در فوق تذکار رفت، لشکر کشی نظامی امپریالیسم امریکا و شرکاء برای اشغال افغانستان با "مجوز" غیر قانونی چوب دست آن (سازمان ملل متحد)، اهداف اغواگرانه اعلام شده معینی را مطرح ساخت و توانست عده ای از افغانهای خوشباور و یا تشنه قدرت را نیز به دنبال خود کشیده و در گرداب متعفن تسلیم طلبی ملی فرو برد.

سیر و تفحص پیرامون ابعاد و اجزای مرکبه تبعات و رهاورد اشغال امپریالیستی افغانستان توسط حدود ۴۶ دولت امپریالیستی و ارتجاعی و تحقق یافتن و نیافتن آن اهداف اعلام شده در این مختصر نمی گنجد و این ظرف خیلی کوچکتر از آن است. ولی واقعیت های ملموس و انکار ناپذیر جریان زندگی واقعی و سیر و حرکت پدیده های مملو از تضادها در جامعه تحت اشغال ما طی یازده سال آزرگار و مانورها و تحرکات پیچیده و چند بعدی حاکمیت استعماری در کشور اسیر و منطقه ما، بطلان اهداف اولیه اعلام شده اشغال افغانستان "بر زمینه ها و ملاحظات انسان دوستانه" ادعائی اشغالگران را به زبان حال اعلام میدارد و از اهداف پلید اعلام ناشده غارتگرانه، استیلاگرانه و سلطه گرانه امپریالیست های اشغالگر خبر میدهد.

امپریالیسم امریکا و شرکاء پس از ادامه و پیشبرد یک دهه جنگ تحمیلی و اشغالگرانه شان در افغانستان، که به قیمت گزاف برای اشغالگران و به قیمت قتل عام مردم بی گناه ما، ویرانی گسترده و انحطاط همه جانبه نهادها و ارزش های جامعه ما و به قیمت مافیائی و مصرفی ساختن اقتصاد کشور ما تمام شده است؛ برای افغانستان فقر و فلاکت، مرگ و نیستی، جهل و خرافه پسندی، تحمیل ارتجاع و استبداد، تاراج و به حراج گذاشتن داشته های مادی و انسانی کشور ما و ده ها مصائب فراگیر دیگر را به جا گذاشته اند. سرانجام هم کمر "اقتصاد نظامی شده" (militarized economy) خود امریکا در زیر بار سنگین این ماجراجوئی و ملیتاریسم کره ارضی شکست (۱/۸ تریلیون دالر مخارج نظامی اشغال افغانستان، عراق و پایگاه های مرتبط آن). امریکا در طول تاریخ ریکارد بیشترین قرضداری و بدهکاری را در جهان قایم کرده است. اگر جنبش مردمی به رهبری نیروی انقلابی در افغانستان وجود میداشت و بدیلی در سطح جهان متبارز می بود، روزگار امپریالیسم امریکا از سوسیال امپریالیسم شوروی دوران تجاوز به افغانستان به مراتب بدتر میشد. در نتیجه همین فرو ریزی اقتصادی، شکست نظامی و تعمیق بحران ناشی از آن بود که امریکا جبراً و شرمسارانه از عراق عقب نشست. در مورد طولانی ترین جنگ امریکا و ناتو در کشور دور افتاده افغانستان هم، علیرغم نبود یک جنبش مسلحانه ملی - مردمی، اشغالگران امریکا و ناتو اعتراف کردند که در جنگ افغانستان از لحاظ نظامی شکست خورده اند و بردی برای آنان متصور نیست. اشغالگران کشور ما به رهبری امریکا با اعلام اینکه معضل افغانستان راه حل نظامی ندارد، با زیرپا کردن اهداف اولیه مطروحه شان در لشکرکشی و نیمه کاره ماندن و قربانی کردن چند پروژه نمایشی استتاری استعماری شان، پس از یازده سال، روند مصالحه و مذاکره سیاسی با مخالفان مسلح (طالبان و حزب اسلامی) و شریک قدرت ساختن آنها را گره کشای این معضل می دانند تا دیگران از ترس و وحشت آنها تداوم حضور امریکا را بخواهند.

ایجاد پایگاه ها، حضور و تحرکات نظامی - استخباراتی در کشور های همجوار افغانستان و انعقاد قرارداد نظامی برای ادامه حضور و ایجاد چند پایگاه نظامی در افغانستان فراتر از سال ۲۰۱۴ م، علی رغم اینهمه شکست و رسوائی امپریالیست های اشغالگر، مخصوصاً امریکا، از نیات پلید اصلی غارتگرانه و سلطه گرانه اعلام نا شده اشغال امپریالیستی افغانستان توسط امپریالیسم امریکا و شرکایش حکایت دارد. "سازمان تروریستی القاعده" و سایر "تروریست های اسلامی"، همان "مبارزان راه آزادی" و "مجاهدین خوب" دیروزی؛ دوستان، سرسپرده گان و آفریده گان همین دستگاه های جهنمی اطلاعاتی امپریالیست های امریکا و ناتو بودند و درآینده نیز خواهند بود. مدارک مستند نشان میدهد که در آستانه تراژیدی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ همین سربازان و داوطلبان مزدور القاعده به دستور امریکا در "کوسوو" در "یوگوسلاویا" بسیج شده و به خاطر تجزیه آن کشور می جنگیدند. باز دیدیم که چطور همین "تروریست های اسلامی" مربوط به شبکه القاعده برای سرنگونی دولت "معمرا القذافی" در کشور لیبیا توسط سرویس های اطلاعاتی امپریالیست های غربی سازماندهی، تمویل، تجهیز و منتقل شدند و فعلاً اعضای دولت وابسته آن کشور را میسازند. مگر همین "تروریست" های دیروزی القاعده و سلفی هم اکنون به دستور و با سازماندهی، تمویل و تجهیز نظامیان و سرویس های استخباراتی امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و استخبارات دولت های مرتجع مزدور امپریالیستها در منطقه؛ مانند عربستان سعودی، قطر، اردن و ترکیه باز به عنوان "مجاهدین خوب"، "ارتش آزاد سوریه" و آورنده گان "دموکراسی" در کشور استبداد زده سوریه به خاطر سرنگونی دولت و دیکتاتور آن کشور، و در واقع به خاطر تحقق اهداف پلید توسعه طلبانه و غارتگرانه امپریالیست ها نمی جنگند و هر روز قتل عام نمی کنند؟؟ مگر بشار اسد از آل سعود و امیران قطر و شاه اردن و بنیاد گرایان اسلامی "ارتش آزاد سوریه" که هم اکنون قتل عام به راه انداخته اند، دیکتاتور تر

است؟؟؟ او چون با اسرائیل دمساز نیست، این همه بلا را بر سر او و کشورش می آورند.

در شرایط ایجاد شده پس از ختم جنگ سرد میان دو بلوک امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی و با طرح گلوبالیزاسیون یا جهانی سازی نیو لیبرالها، امپریالیست های غربی، به ویژه امریکا، اهداف استراتژیک و بلند مدت چند منطقه ئی در رابطه با خاور میانه و منطقه وسیع "اوراسیا" داشتند که بایستی از نظر آنان متحقق میشد. اولین گام عملی در راستای تحقق این اهداف شوم در طلیعه قرن بیست و یکم اشغال نظامی افغانستان و سپس عراق بود. با حادثه تروریستی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ م و دشمن فرضی تراشیدن (و بدون آن هم)، امپریالیست های امریکا و ناتو قصد اشغال کشور ما را در سر می پروراندند. اگر "صدام حسین" دیکتاتور و زمامدار آن وقت کشور عراق "سلاح های کشتار جمعی" می داشت یا نمی داشت، باید از دیدگاه ملیتاریست های خادم سرمایه امپریالیستی، دولتش سرنگون و کشورش اشغال میشد، که شد. متهم شدن "القاعده" به دست داشتن در حادثه تروریستی ۱۱ سپتمبر و "دشمن شماره یک امریکا شدن"، آنچنان بهانه واهی طراحی شده در دست نومحافظه کاران کاخ سفید برای اشغال افغانستان شد، که ادعای محض ولی طراحی شده موجودیت "سلاح های کشتار جمعی" صدام حسین برای اشغال نظامی عراق توسط امپریالیست های امریکا و انگلیس مورد استفاده قرار گرفت.

شواهد و مدارک فراوان مستقل علمی - پژوهشی بدست آمده طی این یازده سال، صحت ادعای دولت امریکا مبنی بر نسبت دادن حوادث ۱۱ سپتمبر به القاعده را باطل ساخته و روز تا روز تئوری مطرح شده "توطئه درونی" را تقویت بخشیده و آنرا به تفکر پذیرفته شده اذهان عامه مبدل کرده است.

در میدان جنگ افغانستان و عرصه جامعه اشغال شده ما نیز طی این مدت اهداف و ادعا های بلند بالای اغواگر امپریالیست های اشغالگر نیز نتایج معکوس داده است. نه تنها سازمان تروریستی اسلام گرای "القاعده" و گروه های مورد حمایت آن در افغانستان، پاکستان، عراق، یمن، سومالیا و سائر جا ها نابود نشده اند، که در آخر کار از گریبان "شیطان بزرگ" سر درآورده اند. نه تنها یک عده طالبان متواری در کوه ها، جلگه ها و در آنسوی مرز پس از براندازی حاکمیت دار و تازیانه شان، نابود نشدند، بلکه به یمن مساعدت های همه جانبه اشغالگران و بازی دوگانه دول ارتجاعی همسایه، در محاسبه و منطق پراگماتیستی (سودجویانه مصلحت گرا) اشغالگران به نیروی قابل حساب مبدل شده و جایگاه و بیژنه ای یافته اند. همین گونه، پروژه های چند نمایشی و بزک کرده اشغالگران از قبیل "دموکراسی" و "ارذاتی"، "حقوق بشر"، "حقوق زنان افغان"، "آزادی بیان"، "آزادی های مدنی و نهاد های جامعه مدنی" و... در افغانستان همه بر ضد ملوس کنندگان و مبتذل کنندگان اشغالگر و مرتجع این مفاهیم اقامه دعوا میکند.

"دموکراسی" در سایه حاکمیت استعماری و تحمیلی امپریالیست ها و سیطره قهار ارتجاع فئودال - کمپرادوری در خدمت آن در افغانستان، جایش را به فساد نهادینه شده، به سروری مثنی جلا و مستبد، مرتجع خونریز ولی چاکر زرین قلاده استعمار داده است که با مفهوم دموکراسی بازی می کنند. در حالی که امپریالیست های اشغالگر امریکا و ناتو و مزدوران شریر و قلدر بومی شان در افغانستان به عنوان بزرگ ترین ناقضان حقوق بشر شهره آفاق اند، ادعای باطل حقوق بشری شان خیلی مسخره و دروغین از آب درآمد. پروژه ادعائی تطبیق عدالت در مورد جنگ سالاران و جنایت کاران سه دهه اخیر کشور، که شامل خود متجاوزین نیز باید میشد و هرگز نمیتوانست توسط امپریالیستهای جنایتکار پیاده شود، از همان ابتداء در سایه تباری و پیوند سرشتی امپریالیسم اشغالگر و ارتجاع شریر بومی همدست آن رنگ باخت.

ادعای دروغین دیروزی امپریالیست ها مبنی بر "احقاق حقوق زنان افغان" ترفندی برای فریب اذهان عامه و دام تزویری بود برای کشاندن پای عده ئی از زنان جاه طلب و یا ناآگاه افغان در پروژه های نمایشی استعماری و رنگ و لعاب "دموکراتیک" زدن به حاکمیت پوشالی عمدتاً قرون وسطائی مستعمراتی در کشور ما. واقعیت اینست که در سایه حاکمیت تحمیلی و خشن استعماری - ارتجاعی موجود در افغانستان، نه تنها از رنج ها، مرارت ها و مظلومیت های باز تولید شده و به ارث برده شده از جامعه کهن طبقاتی بر دوش زنان مظلوم افغان کاسته نشده، بلکه این رنج ها، مرارت ها و مصیبت های بی شمار زنان افغانستان در طی سه دهه اخیر، به ویژه این یازده سال اشغال امپریالیستی کشور ما، در مقایسه با دهه ها و سده های قبلی تاریخ این سرزمین مضاعف، چند لایه و گسترده تر شده است. حتی در نهادها و نشرات وابسته نیز به صد ها مورد لت و کوب، ازدواج اجباری و ازدواج با دختران زیر سن، اعتیاد، فرار و یا اخراج از منزل، تجاوز جنسی، خود سوزی، تیرباران و سنگسار زنان را میتوانیم همه روزه بخوانید و ببابید.

"آزادی بیان" اهدائی امپریالیست های اشغالگر و قانون اساسی استعماری موجود نیز در سایه حاکمیت تحمیلی و خشن استعماری - ارتجاعی مسلط در افغانستان، بیان هر نوع خزعبلات را تضمین میکند، به جز بیان، افشاء و انتقاد وجود و عملکرد غیر قانونی اشغالگران در کشور و عرصه قدرت و حاکمیت تحمیلی استعماری و ترکیب و عملکرد سلطه ارتجاعی - مستعمراتی مزدوران شان را. میدیای زبان بریده در کشور دربند ما در چهارچوب این "آزادی بیان" به جای بیان و بازتاب دادن واقعیت های عینی و حقایق دردناک اشغال کشور و سیطره خونین مشترک استعماری - ارتجاعی، در مقابل واقعیت های فاسد جاری به سجود افتیده، به تقدیس آن پرداخته و حالت رقتبار موجود کشور و مردم و موقعیت مستعمراتی آنرا توجیه کرده و می ستایند. بعضاً نیز در نقش ستون پنجم دول ارتجاعی آزمند و توسعه جوی همسایه و منطقه عمل میکنند. با اینحال، کنترل و سختگیری به حدی است که حرف از سانسور مطبوعات همیشه تیتز بزرگ همین مطبوعات است. نهاد های فاسد و دست نگر به اصطلاح "جامعه مدنی" دست ساخت استعمار و به خرج آنان در افغانستان اشغالی مثل "ان.جی.او" های دزد و غارتگر و شریک جرم اشغالگران و چپاولگران کشور ما، در متن و حاشیه این حاکمیت مشترک استعماری - ارتجاعی، به جای دفاع از آزادی های همه جانبه شهروندان و ممارست در راستای نهادینه شدن اصول و ارزش های دموکراتیک؛ از ابتداء تا حال کلاً در راستای جا افتیدن حاکمیت استعماری امپریالیسم اشغالگر و قاتلان مردم بی گناه و بی دفاع ما مصروف بوده اند. یکی از دستاوردهای دموکراسی امریکائی در افغانستان، به قول مطبوعات، ایجاد صد و بیست زندان امریکائی با وسایل وحشتناک شکنجه برای مخالفان امریکا، این مدافع دروغین حقوق بشر است.

این ها همه شواهد زنده و گویا در سرزمین واقعیت افغانستان است. این شواهد و حقایق برضد امپریالیست های اشغالگر امریکا و ناتو و یادی میهن فروش آنان - این قاتلان مردم و اشغالگران و تاراج گران کشور ما - و هکذا ادعا های دروغین و اهداف اعلام شده اغواگر و اعلام ناشده (عملکرد) آنان در رابطه با کشور ما و منطقه ما گواهی میدهد.

ایجاد پایگاه های نظامی امریکا در افغانستان و در ورای مرزهای آن و ادامه حضور و مانور ها و تحرکات نظامی - اطلاعاتی امپریالیسم امریکا پس از سال ۲۰۱۴ م برهان قاطع دیگر است بر بطلان اهداف اولیه اعلام شده امپریالیسمها از تجاوز نظامی شان به کشور ما

افغانستان و نمودیست گویا از اهداف استراتژیک غارتگرانه و سیطره جوئی امپریالیسم امریکا نسبت به کشور ما و منطقه آسیای مرکزی - جنوبی.

علی رغم اینهمه شکست، رسوائی و بلعیده شدن امکانات وسیع اقتصادی و ظرفیت های انسانی - تکنولوژیکی امپریالیست ها توسط ماشین غول پیکر جنگی آنان در افغانستان، هنوز هم امپریالیست های توسعه طلب و برتری خواه امریکائی مصمم اند تا پس از سال ۲۰۱۴ م حضور همه جانبه خود را در گستره محدود تر در افغانستان و آسیای میانه بزرگ تداوم بخشند.

پایان دادن به این حضور و سلطه جابر امپریالیستی، رسالت آگاهانه خلقهای سلحشور و آزادی دوست، ولی تحت ستم کشور ما و در پیشاپیش آنان نیرو های انقلابی افغانستان است. فقط مبارزات ممتد آگاهانه، متشکل و همگانی توده های مردم، در همه اشکال، با رهبری ستاد پیشاهنگ انقلابی عملورز مجهز به تئوری دوران ساز مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون و با درس گیری از همه خوب و بد ها و دور از هرگونه دکم و متحجر سازی اصول و یا اصول زدائی، با در نظر داشت شرایط مشخص کشور ما، قادر است که پوزه خون آلود گرگ دهن دریده امپریالیسم و کفتار لاشخور ارتجاع کشور را به خاک بمالد و در فردای آن افغانستانی آزاد و مترقی فارغ از هرگونه ستم، استعمار، استثمار و ارتجاع را اعمار کند!

هیئت تحریریه "عقاب"

پیرامون مسأله ملیت ها و وحدت ملی در افغانستان

(پاسخی به پرسش یک رفیق)

رفیق ارجمند به سلامت باشید

سوال های مربوطه را خواندیم، چند سطری در پاسخ عرض می کنیم:

۱- از شما پرسیده اند که: در مورد "شعار اصولی (حق تعیین سرنوشت ملت های افغانستان که يك واقعیت موجود است و عینیت دارد)" چه نظر دارید؟

رفیق محترم! بحث روی همچو موضوع کلی مقدار زیادی زمان و کار می خواهد تا بالاخر بتوان به پرسشگر آن، چند موضوع و تئوری را روشن ساخت. به طور مثال ما به موجودیت "ملت های افغانستان" که پرسنده آن را "يك واقعیت عینی" می داند باور نداریم. اگر منظور "ملیت ها" باشد، نوع برخورد فرق می کند. از آن گذشته بحث روی اصطلاحات ملت "nation" که يك واژه لاتینی است و از فعل "nasci" به معنای "زاده شدن" مشتق شده و ملیت "nationality"، که بعضاً آنرا "تابعیت" هم ترجمه می کنند، يك بحث بغرنج تاریخی است که نه در درون جنبش چپ کشور و جهان نظر واحدی در تعریف و تشخیص هر يك از این دو واژه وجود دارد و نه در جامعه شناسی بورژوازی. نظریات و افکار مختلفی در این زمینه موجود است که حسب اهداف سیاسی و سلیقه خود هر کس یکی از آنها را می پسندد. با اینحال، می توان گفت که ترم یا اصطلاح "ملت" به معنایی که در جامعه شناسی مدرن استفاده میشود، زاده تفکر بورژوازی نوظهور است که با ایجاد جنبش های ملی از آن در تقابل با فئودالیسم و ملوک الطوائفی و در جهت تمرکز قدرت استفاده می کرد. به قول لنین: "در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است." (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، ص ۳۶۹)

و اما تعریف ملت: جوزف ستالین که مشخص ترین کار و تحقیق در این رابطه از آن اوست و دو اثر معروف با عنوانهای "مارکسیسم و مسئله ملی" (که از نظر لنین نیز گذشته است) و "مسئله ملی و لنینیسم" از خود به جا گذاشته، اعتقاد داشت که: "ملت اشتراک پایدار است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک چهار علامت اساسی زیرین پدید آمده است: اشتراک زبان، اشتراک سرزمین، اشتراک زنده گی اقتصادی و اشتراک در ساختمان روحی که به صورت اشتراک در خصوصیات ویژه فرهنگ ملی متجلی می گردد." (ی. استالین، مسئله ملی و لنینیسم چاپ فارسی، ص ۳)

او گروه های قومی را که از نظر تکاملی در ساختار جامعه بورژوازی داخل نشده اند و ویژه گی های فوق را ندارند، ملت نمی داند و به صراحت می گوید: "در دوران ماقبل سرمایه داری ملتی وجود نداشته و نمی توانست وجود داشته باشد، زیرا هنوز بازارهای ملی به وجود نیامده و مراکز ملی اقتصادی و فرهنگی پیدا نشده بود و بنابراین عواملی هم که پراکندگی اقتصادی خلق معینی را از بین می برد و قسمت هائی از آنها که هنوز مجزا است، در یک واحد کل ملی متمرکز می سازد، وجود نداشت. البته عناصر ملت یعنی زبان، سرزمین، اشتراک فرهنگی وغیره از آسمان نازل نشده، بلکه در همان دوران ماقبل سرمایه داری به وجود آمده اند. ولی این عناصر در آن هنگام در حالت جنینی بودند و در بهترین حالت فقط زمینه تشکیل ملت یعنی امکان تشکیل آنرا در آینده، در صورت وجود شرایط معین فراهم می نمودند. این امکان فقط در دورانی که سرمایه داری رو به اوج می رفت و بازار ملی و مراکز اقتصادی و فرهنگی آن به وجود می آمد، بدل به واقعیت شد." (همان اثر، ص ۶ و ۷).

حال این فورمول را چگونه می توان در جامعه افغانستان پیاده کرد، این خود جای بحث دارد. عده ای بر این عقیده اند که پشتون ها در کل هنوز وارد ساختار بورژوازی نشده اند. زندگی کوچی که جمعی از پشتون ها را در بر می گیرد، زندگی ماقبل سرمایه داری است. آن

ها در سرزمین واحدی متوطن نیستند. عده ای زیادی از علیزائی ها، نورزائی ها، الکزائی ها و برخی اچکزائی های هرات نه تنها پشتو حرف نمی زنند، که بعضاً پشتو نمی دانند. ویژه گی های فرهنگی پشتونها (به ویژه پشتونوالی) در جنوب و شرق کشور با پشتون های مقیم در غرب، شمال و شمال غرب کشور از هم متفاوت است و...؛ لهذا چگونه می توان آن را بنابر تعریف استالین یک ملت خواند؟ صاحبان این تفکر، پشتون ها را یک قوم می دانند، نه یک "ملت". از این قبیل است ازبک و هزاره و تاجیک که هر کدام در مناطق مختلف کشور پراکنده اند و شیوه زیست متفاوتی دارند. هزاره های مقیم در گردیز با هزاره های مقیم شمال یا غرب و آنها با هزاره های مرکز کشور در همه ویژه گی ها همسان نیستند، تاجیک ها در بدخشان، تخار و پنجشیر با بسیاری از عادات و خصوصیات تاجیک های مقیم هرات، فراه و نیمروز بیگانه هستند و همچنان ازبک هراتی یا فراهی و... با ازبک قطغن زمین و حتی ترکستان زمین تفاوت خوی و خواص دارد. این مجموعه ها ضمن اینکه تفاوت محل بود و باش دارند، خصوصیات جداگانه فرهنگی را نیز تبارز میدهند. لذا نمی شود یک حکم ساده بدون تحقیق جامعه شناسانه را در مورد آنها تعمیم داد.

تئوری دیگر "ملت" را باشندگان یا "اهالی" یک کشور با حدود جغرافیائی و حاکمیت مشخص (چه مستعمره و چه آزاد) میدانند. مثلاً "ملت افغان" شامل تمام گروه های قومی متوطن در افغانستان اعم از پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ، ترکمن، پشه ای، نورستانی، هندو...؛ یا "ملت ایران" شامل فارس، بلوچ، ترکمن، عرب، کرد، ترک و...؛ یا ملت هند شامل صدها قوم و ملیت آن. کارل مارکس و فریدریش انگلس در اثر معروف شان "مانیفست حزب کمونیست" در چند جا از کلمه "ملت" و "ملی" به همین مفهوم یاد کرده اند که منظور شان باشندگان یا بهتر بگوئیم کل شهروندان یک کشور است، نه گروه قومی معینی (ethnic group) از مردم آن کشور.

ف. انگلس در پیشگفتار چاپ ایتالیائی ۱۸۹۳م مانیفست، از آلمان و ایتالیا به عنوان دو "ملت" نام می برد و می نویسد: "انتشار مانیفست حزب کمونیست" تقریباً به طور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸م یعنی روز انقلاب های میلان و برلین یا قیام مسلحانه دو ملت ایتالیا و آلمان... این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. ایتالیا در انقیاد امپراتوری اطریش بسر می برد و آلمان یوغ تزار کل روسیه را برگردن داشت... (تکیه روی کلمات از ما است).

مارکس و انگلس اصطلاح "ملی" را نیز به همین مفهوم کشوری به کار می برند. در صفحه ۴۰ چاپ فارسی "مانیفست حزب کمونیست" می خوانیم: "بورژوازی از طریق بهره کشی بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید." (تکیه روی کلمات از ما است).

می بینیم که اینجا واژه های "ملت" و "ملی" به همه مردم و باشندگان یک کشور و حدود جغرافیائی زیست آنها گفته می شود و منظور از ستم و انقیاد ملی هم ستم و سیطره اجانب است بر کشور دیگر نه مسائلی در داخل یک کشور واحد.

لنین نیز درست به همین معنی "ملت" را به کار برده است. او در مورد همبستگی پرولتاریای کشورهای متمدن با زحمتکشان آسیا می نویسد: "هیچ نیروئی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت های اروپا و هم ملت های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود." (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، اروپای عقب مانده و... ص ۳۶۶)

در جای دیگری لنین از مارکس نقل قول می آورد: "... نمایندگان (غیر کارگر) فرانسه جوان" این نظریه را به میان می کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده ایست. ... سپس به طور کنایه گفتم که لافارک، بدون اینکه خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت ها اینست که ملت نمونه وار فرانسه باید آن ها را ببلعد." (تأکید روی کلمات همه جا از ما است) (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، ص ۴۲۶)

در اینجا کارل مارکس به صراحت بین "ملیت" و "ملت" فرق می گذارد و با به کاربرد طنز "ملت نمونه وار فرانسه" ملت را به مفهوم تمام "اهالی" یا "شهروندان" فرانسه به کار می برد. در حالی که به "ملیت" معنای دیگری قایل است که در ورای فرانسه هستند و "ملت" فرانسه می تواند آن ها را ببلعد.

هكذا بورژوازی نو ظهور شعار ملت خواهی را به همین معنی به حیث يك شعار بسیج گر در جنگ های میهنی به کار می برد. مثلاً برای آزادی پولند یا لهستان از سیطره حاکمیت روسیه تزاری و یا جدائی ناروی از سویدن و... از شعار "ملت خواهی" استفاده کردند. بعد ها نیروهای میهن پرست نیز در تقابل با استعمار بیگانه برای بسیج همگانی شعار ملت خواهی را بلند کردند و از آن بهره گرفتند. ستالین می گوید: "لنینیسم... مسأله ملی را با مسأله مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسأله ملی از یک مسأله خصوصی و داخلی دولت به مسأله عمومی بین المللی و به مسأله دنیائی نجات ملل مظلوم کشور های غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل

گردیده است." (تکیه روی کلمات از ما است) (ی. ستالین، "راجع به اصول لنینیسم" چاپ فارسی، ص ۸۱)

اینجا ستالین به وضاحت تمام میگوید "مسأله ملی دیگر مسأله داخلی یک کشور نیست، بلکه مسأله نجات ملل مظلوم کشور های غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم است." به تاسی از این امر، در کشور اشغال شده ما توسط امپریالیسم جهانی بیشک مسأله ملی یک مسأله خصوصی و داخلی نیست، بلکه به مسأله نجات کشور از سیطره امپریالیسم بدل گردیده است. در گذشته نیز نمونه های استفاده خوب و مطرح شدن به موقع این شعار در تقابل با تجاوز امپریالیسم انگلیس و سوسیال امپریالیسم شوروی با برجستگی، کارائی و مترقی بودن خود، نمود کاملی از تحقق بسیج "ملت" - شامل تمام اهالی کشور- و وحدت ملی بوده است. هرگونه جا به جایی مسأله ملی از محتوای آزادیخواهانه، ضد امپریالیستی و ضد تجاوزی آن در کشور اشغال شده و مستعمره ما، به یک مسأله داخلی، نادرست و نتیجه آن به نفع امپریالیسم متجاوز و اشغالگر و ارتجاع متحد آن و به زیان خلق دربند و کشور اسیر و امر وحدت ملی ما است.

با دریغ و درد که در مقاطع مختلف با منحرف ساختن این مسأله داد و فریاد های نفاق افکنانه راه افتاده و از کلمات "ملت" و "ملیت" سوء استفاده های زیادی صورت گرفته و عده ای نادان را نیز گمراه ساخته است. در یک جامعه طبقاتی چند ملیتی و موزائیک مثل افغانستان مطالبه "حقوق ملیت" ها بهانه ای به خواست توزیع قدرت و ثروت است، که با حفظ و تداوم خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی، خواست و مطالبه بورژوازی و مالکان بزرگ (طبقات حاکمه) هر ملیت میباشد؛ و هر یکی سهم بیشتری در حاکمیت می خواهد. این خواست هیچ ربطی و منفی به ستم کشان ملیت ها ندارد. هم اکنون نیز شعار "حق تعیین سرنوشت ملت ها (!؟)" یا "ملیت" های افغانستان متأسفانه عمده ترین شعار و سلاح طبقات حاکمه ملیت ها و اقوام ساکن افغانستان برای دریافت سهم بیشتری از ثروت و

قدرت قرار گرفته است. هر يك از طرفین منازعه ارتجاعی موجود با تشدید این مسأله به خود پشتوانه قومی میتراشد و حتی طی توطئه خائنانه مشترک با زمامداران آزمند، توسعه جو و عظمت طلب دول همسایه، خلق مظلوم ما را به خون می کشد و بقای کشور ما را تهدید می کند. آخر جامعه به هم بافته ئی که ده ها هزار خانواده اش از ترکیب ملیت های مختلف بافته شده و از پدر تاجیک - مادر پشتون و عکس آن، پدر هزاره و عکس آن، مادر ازبک - تاجیک، هزاره، ازبک و... بنا های محکم و تجزیه ناشدنی ئی را ساخته اند، چرا باید به خاطر منافع حاکمیت های پست و پلید پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و... و اربابان خارجی شان به تجزیه کشانده شود؟ و با این تجزیه نه تنها هستی هزاران هزار خانواده از هم می پاشد، بلکه دریای خونی جاری میشود که هیچکس قادر به جلوگیری از آن نباشد؟؟؟ چرا باید نا آگاهانه به چنین خیانت بزرگی درغلطید؟

کشوری که هم اکنون سرنوشت تمام خلق هایش به دست اجانب ستمگر (امپریالیستهای متجاوز) رقم زده می شود به جای این که با سلاح برنده وحدت ملی خود را از این ورطه نابود کننده برهاند و با پیوند خون و بسیج همگانی تمام خلقتش بر دهان استعمارگر (امریکا و متحدان آن) و عاملانش (اعم از طالب - گلبدین - خلقي - کرزی - احدی - احمدزی... "پشتون"، ربانی - مسعودها - عطا - پرچمی - ستمی... "تاجیک"، دوستم - جلالر - آق مراد... "ازبک" و خلیلی - محقق - کشتنمد... "هزاره") با مشت کوبنده بکوبد، چرا باید با قبول همچو شعارهای فریبنده در گرو این گرگان آدم روی رفته و باز هم گوشت دم توپ آن ها شود؟ این فقط عمال بی شرم استعمار و ارتجاع هستند که برای دریافت سهم بیشتر ثروت و قدرت و برای خوش خدمتی به اربابان شان با طرح چنین شعارهایی استخوان شکنی را بین خلق مظلوم ما دامن میزنند تا از آن به نفع و تداوم حاکمیت ظالمانه خود بهره ببرند.

فارغ از تاثیرات جوسازی ها و تحریک عواطف ناسالم باید بگوئیم: آیا وقتی گلبدین "پشتون" با دوستم "ازبک" و مزاری "هزاره" در دوران سیاه حاکمیت جهادی ها "شورای هماهنگی" ساختند و از يك سنگر به ویرانی کشور و قتل عام مردم بیگناه کابل اقدام کردند؛ به هزاره، ازبک و یا پشتون می اندیشیدند و یا به منافع پست اربابان و گروه مربوطه شان؟؟؟

و در سوی دیگر وقتی مسعود "تاجیک" با سیاف "پشتون" بر روی مردم با قساوت آتش می گشودند، منافع و حق تعیین سرنوشت تاجیک و پشتون را از هزاره ها می گرفتند یا دستور اربابان جنایت کار شان را اجرا می کردند؟ در این اتحاد های نامیمون چرا مزاری "هزاره" تحت ستم "از گلبدین "پشتون ستمگر" "حق تعیین سرنوشت ملیتش" را مطالبه نمی کرد؟ و یا چرا دوستم از "حق ملیت ازبک" سخن نمی زد؟ چرا مسعود "حق تاجیک ها" را به فراموشی سپرده بود و دست در دست سیاف "پشتون ستمگر" هر جنبنده را به خون می کشید؟ فقط حاکمیت دسته و تنظیم شان و منافع اربابان خارجی عامل اصلی قتل و کشتار و ویرانی به دست هر دو طرف بود. این ها واقعیت های عریان جامعه ماست، چرا نباید آن ها را دید و فریب شعارهای ریاکارانه را خورد؟

مسئله "حق تعیین سرنوشت ملت ها" زمانی قابل تأیید است که ملتی تحت ستم با پیشآهنگی سناده انقلابی و آگاه و مترقی آن را عنوان کند و تحت رهبری آن ستاد انقلابی و مترقی خود را از ستم ملی و طبقاتی برهاند. در غیر آن همیشه نیروهای ارتجاعی از همچو انگیزه ها سود می برند و نیروی انقلابی باید به آن هوشیارانه برخورد کند که کارگران و زحمتکشان فریب مرتجعین به اصطلاح "ملیت خودی" را نخورند. در همچو موردی لنین میگوید: "برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمارکننده عمده او بورژوازی ولیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی لهستان، که بر بورژوازی یهود رجحان دارد...."

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موفقیت آمیز بر ضد این استثمار، وارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و به اصطلاح بیطرفی کامل پرولتارها در مبارزه بورژوازی ملت های مختلف برای بدست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی "خودی" ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد...". (آثار منتخب لنین، چاپ فارسی، جلد اول، قسمت دوم، ص ۴۰۸)

حال با این معیار که پرولتاریا حتی حمایت از "بورژوازی ملی خودی" را مجاز نمیداند، چگونه مثلاً کمونیست ملیت هزاره به خود میتواند حق بدهد که زیر نام "حق ملیت خودی" با مرتجعین بد نام و جنایتکاری مثل خلیلی، محقق و یا کشتنمد هم آواز شود؟ و یا کمونیست پشتونی با کرزی و طالب و... و یا کمونیست تاجیک، ازبک و یا بلوچی با مرتجعین "ملیت خودی" اش هم صدا و همراه شود؟ کمونیست ها و دموکراتهای صادق و مردم خواه کشورما، به هر "ملیتی" که خود را متعلق می دانند، باید از چنین انحرافی که به خیانت به خلق منجر می شود، جداً پرهیز کنند.

در اتحاد شوروی بعد از انقلاب اکتبر ناسیونالیست های گرجستان همین شعار "حق تعیین سرنوشت ملیت خودی" را بلند کردند و زیر عنوان "حق تعیین سرنوشت" می خواستند گرجستان را دو باره به دامن امپریالیسم رجعت دهند. لنین برای بررسی و حل قضیه، ستالین را که خود از نظر ملیتی گرجی بود به آن دیار فرستاد، وقتی ستالین دید که هم ملیت های مرتجعش از این شعار سوء استفاده می کنند، بر خواسته های بی جای شان خط بطلان کشید و گرجستان را از سقوط به دامن سرمایه داری نجات داد. ولی هم اکنون گرجستان به رهبری ناسیونالیست های مرتجعش به سگ زنجیری امپریالیسم بدل گشته است.

اینک پیامد خونبار این "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" را در یوگوسلاوی سابق ببینیم. در اینجا حتی فقط با اسم "سوسیالیسم"، خلق های آن سال ها برادر وار درکنار هم زیستند؛ ولی امپریالیسم برای انتقام گیری از آن خلق های جسور که در جنگ دوم جهانی حماسه آفریده بودند و علیرغم میل امپریالیستها، سوسیالیسم را برگزیده بودند، شعار "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" را علم کرد و با برانگیختن ناسیونالیست های افراطی مزدورخویش این خلق های برادر را به جان هم انداخت که تا ده ها سال دیگر نتوانند مشکل "ملیتی" را در درون خود، و به ویژه در مورد خانواده های ترکیب شده از ملیت های مختلف حل کنند. بعد هم با بمباردمان وحشیانه آنها را به خاک و خون کشید و کشور شان را به تل خاکی مبدل ساخت. هم اکنون یوگوسلاویا را به دلیل گویا "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" به اساس "ملیتی" به شش کشور کوچک و ناتوان تقسیم کردند که هیچ يك نتواند بدون وابستگی به امپریالیسم جهانی سر پای خود بایستد. تضاد بین شان را آن قدر به شدت دامن زدند که کوسووئی ها از غلظت تعصب، قاتلان مردم و ویرانگران کشورشان - نیروهای جلا داد ناتو - را ناجی خود می پندارند و ورود تجاوزکارانه شان را به خاک وطن خود شادباش می گویند. همچنان ده ها مورد دیگر در تاریخ وجود دارد که با نبود يك ستاد آگاه انقلابی، دشمنان واقعی ملیت های مظلوم با استفاده از این شعار آن ها را در دام اسارت خود بیشتر به زنجیر کشیده اند. بر این مبنا است که وقتی ما مبارزه طبقاتی را اساس قرار می دهیم، حق تعیین سرنوشت ستمکش ترین طبقات مورد نظر ماست و دیگر مرز ملیتی برای ما مفهوم ندارد. ما خواستار رهائی کامل پرولتاریا و خلق های تحت ستم از هرگونه ستم و تبعیض، اعم از ستم استعماری، استثمار، ملیتی، طبقاتی، جنسیتی، مذهبی و... هستیم.

وقتی ما زیر شعار "پرولتاریا و خلق های ستمکش جهان متحد شوید!" (مانوتسه دون) مبارزه را مطرح می کنیم، دیگر برای ما فرقی نمی کند که پرولتاریا و خلق ستمکش چه ملیتی و یا چه نژاد و رنگ و مذهبی دارد. هرگاه از طریق مبارزه طبقاتی مالکان عمده و وسایل تولید تمام ملیت ها را که طبقه حاکمه گفته میشوند و منشای هرگونه ستم و تبعیض هستند، از اربکه قدرت به زیر کشیم، آنگاه با مبارزه پیگیر و اصولی می کوشیم ریشه های همه گونه ستم و تبعیض را بخشکانیم و جامعه ای انسانی ایجاد کنیم که در آن انسان دوست انسان باشد. دولت "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" و در تکاملش "دیکتاتوری پرولتاریا"، که هیاهوگران آنرا بد تعبیر می کنند، معنای اصلی اش دموکراسی واقعی برای اکثریت مردم است و نوع دولتی است که دقیقاً چنین رسالتی را بر عهده دارد.

از نظر عینی تا حال دیده نشده که پرولتاریای ملیتی - مثلاً پرولتاریا و زحمت کشان پشتون - بر ملیت دیگری ستم کند، چه او نیز زیر ستم سنگین طبقاتی است و طبقه حاکمه ملیت خودش با همدستی طبقات حاکمه ملیت های دیگر، شیرۀ جان او را نیز مثل ستم کشان سایر ملیت ها می مکند. او نیز مانند زحمتکش هزاره، تاجیک، ازبک و... از بام تا شام برای بدست آوردن لقمه ای بخور و نمیر کار شاق و توان فرسا انجام می دهد. برعکس این سرابی ها، خلیلی ها، کشتمندها، محقق های هزاره؛ آق مرداها، جلالرها، دوستم های ازبک؛ هزارگل ها، کرزی ها، سیاف ها، گلبدین های پشتون؛ خالقیارها، مسعودها، فهیم ها، عطا های تاجیک و ده ها سرمایه دار (عمدتاً کمپرادور و صاحب سرمایه مافیائی) و فئودال هزاره، ازبک و تاجیک و پشتون هستند که دست در دست هم زحمت کشان هزاره، ازبک، پشتون، تاجیک و ... را زیر ستم و استثمار می کشند و از ثمرۀ رنج آن ها به خود زندگی فرعونی می سازند. هم اکنون در هر کجای افغانستان که قرار دارید چهار طرف تان را بنگرید؛ چشم تان فوراً به رنج و زحمتکشی و زندگی فلاکتبار هزاران هموطن مظلوم پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، هندو و... می خورد که از بام تا شام در گرما و سرمای طاقت فرسا برای لقمۀ نانی عرق می ریزند و حتی اطفال شان در خرابه ها و کثافت دانی ها به جستجوی خوردنی می لولند. در عین حال ناظر قصرهای فرعونی شدادانی خواهید بود که از قبل نام ملیت های پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره و... به آن رسیده اند. این شداداها نه به "ملیت" بند هستند و نه به "ملت" و کشور؛ فقط منافع شخصی و طبقاتی شان و منفعت اربابان خارجی شان بر تمام "ملیت" ها و ملت و کشور ارجحیت دارد و مردم ما آنرا طی بیشتر از سی سال به تجربه مستقیم خود دیده اند.

با دفع تجاوز امپریالیسم و رفع ستم استعماری، باید لبۀ تیز مبارزه را متوجه طبقات حاکم ساخت که صرف، از نظر تبار به ملیت های مختلف پیوند دارند. وقتی مالکیت و قدرت به پرولتاریا و ستم کشان منتقل شد، زحمت کشان کلیۀ ملیت ها حاکم بر سرنوشت خویش می شوند و در قدم اول با ستم گران ملیت خود تصفیه حساب خواهند کرد.

در مورد مسأله ملی خواست و موقف ما با این گفته لنین مطابقت دارد: "تساوی کامل حقوق ملت ها؛ حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش؛ به هم آمیختن کارگران کلیۀ ملت ها - اینست آن برنامه ملی که مارکسیسم به کارگران می آموزد..." (همانجا، ص ۴۵۱)

۲ - در مورد تأمین وحدت ملی نیز باید به عرض برسائیم که عمده ترین مانع و برهم زننده وحدت ملی همانا طبقات حاکمه ملیت های کشور هستند که بر پایه پیوند سرشتی و تاریخی میان امپریالیسم و ارتجاع، با دامن زدن به تفرقه و جدائی ملیت ها و اقوام مختلف، منافع پست و حقیر خود و باداران امپریالیستی و مرتجع شان را تأمین می کنند.

دور نه رویم، همین اکنون هرگاه شعار تفرقه افگن هزاره خواهی را از خلیلی، محقق، کشتمند و اعوان و انصارشان بگیریم، دیگر با کدام برنامه مترقی و نجات بخش می توانند بخش هایی از خلق هزاره را به دنبال خود و باداران اجنبی شان بکشند؟ و یا اگر خلق پشتون به منافعش آگاه شود و فریب شعارهای قوم گرایانه و عظمت طلبانه طبقه حاکم ملیت پشتون را نخورد، طالب، گلبدین، سیاف، کرزی، احدی و امثالهم چه دستاورد مترقی و آینده نگر برایش دارند و چند نفر به دنبال شان خواهد رفت؟ هکذا اگر مسعودها و حواریون و دوستم و هم پالگی هایش در نقش نمایندگان سیاسی طبقات حاکمه ملیت های تاجک و ازبک سنگ ملیت خواهی دروغین را به سینه نه کوبند و گروه هایی از خلق های تاجیک و ازبک را نفرینند، چند روز می توانند به عمر ننگین شان ادامه دهند؟ و...

این مجموعه جنایتکاران جز جنگ و خونریزی، ویرانی، فقر، جهل و غارت اموال مردم و مزدوری اجانب، دیگر چه دستاوردی به این ملک و مردم ستمکش آن داشته و دارند؟ این را دیگر کدام افغان مظلوم (اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، هندو و...) بعد از این همه عملکرد ناروا و خطرات تلخ آنها نمی داند و درد و رنج آن را نکشیده و نمی کشد؟ با این همه تجربه تلخ، بازهم اگر کسی نه تنها در برابر اینها نایستد، بلکه این همه ستم بر خود، وطن و هموطن خود را به خاطر تبارگرایی توجیه کند، او خودش هم به خود ستم می کند، پس شایسته ستم است.

در طول تاریخ همیشه این طبقات حاکمه بوده اند که با برهم زدن وحدت ملی و ایجاد قطب بندی ها با قرار گرفتن در رأس یکی از این قطب بندی ها به تأمین منافع خود و رقابت با حریفان پرداخته اند. ورنه هرگز بدون چنین تحریکات و انگیزه ها نمی ستم کشان ملیت های مختلف به جان هم نمی افتند. البته باید متذکر شد که استثنائی هم در این میان می توان دید، ولی هیچ پدیده ای را در جهان نمی توان یافت که یک دست و یک سر باشد. قبل از سه دهه خونبار اخیر تاریخ کشور ما، علی رغم تمام مصائب و نابسامانی ناشی از نظام ها و حاکمیت های طبقاتی - ارتجاعی سلطنتی و جمهوری قلابی، بازهم متناسب با شرایط، چنین برخورد های شدیدی وجود نداشت. اما طی این سی سال و اندی که تحقق کامل برنامه های ویرانگر و اسارتبار ایدئولوژیک - سیاسی ارتجاعی و ضد انقلابی از نوع پرچمی - خلقی - سازائی - ملیشیائی و گونه جهادی - طالبی - افغان ملتی و امثال آن کوه واره جنایت آفرید و دریای خون و ویرانی گسترده برای مردم و وطن ما به ارمغان آورد و ایدئولوژی ها و سیاست های شان در عمل ورشکسته شد و دیگر شعار های "انقلاب ثوری" و اسلام خواهی اخوانی - طالبی از رنگ و رونق افتیده و بازارش کساد و بی خریدار شد؛ تحریک غرایز و احساسات قومی و ملیتی وسیله ای در دست این مرتجعین و باداران امپریالیستی و منطقه ای مرتجع شان قرار گرفته و از آن به شدیدترین و افراطی ترین وجهی سوء استفاده میکنند و وحدت ملی را که اشد نیاز خلق کشور ما در مقطع خطیر کنونیست، برهم می زنند.

تاریخ طولانی کشور ما بارها شاهد وحدت ملی یک پارچه مردم ما در برابر تجاوزگران و استیلاگران بوده است و خلق های پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، هندو و... از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب در یک سنگر در مقابل متجاوزان و برای نجات وطن شان متحدانه رزمیده اند. تجاوزگران - در این اواخر تجاوزگران شوروی - (و حال تجاوزگران امریکائی و متحدان شان) آنچنان که خلق دلیر پشتون را زیر آتش می گرفتند و می گیرند، خلق های دیگر را نیز به همان شدت بمباردمان می کردند و می کنند. شکست استعمارگران متجاوز و اشغالگر نیز همیشه محصول مبارزه سترگ کلیۀ خلق های افغانستان یعنی محصول وحدت ملی

بوده است، نه دست‌آورد يك مليت و يا قوم مشخص. هرگاه که این وحدت توسط عوامل دشمن بیرونی و یا به دست دشمنان داخلی خدشه دار شده، تلفات و خسارات خلق و کشورما بالا گرفته است؛ که نمونه بارز آن وضع ناگوار موجود و حالت رقتبار و درد انگیز کنونی است.

به اعتقاد ما، مزید بر عوامل ضروری دیگر، وحدت ملی نیز یکی از عوامل پایان دادن به فاجعه موجود ملی در کشور است که باید برای ایجاد و تحکیم آن جداً کار کرد. ترفند های "مليت خواهی" و "احقاق حقوق مليت ها" که هم اکنون در شرایط اشغال امپریالیستی کشور ما توسط عده ئی ملت فروش بی میهن و طبقات حاکمه ملیت های مختلف تا سرحد تجزیه افغانستان، سرزمین آبائی همه اهالی کشور ما، مطرح میشود؛ طرح های خائنه ایست که آبخور آن در کشور های غارتگر دور و نزدیک کشورما است و باید با تمام قوا آنرا افشاء و خنثی ساخت و از وحدت ملی خود نیز مانند تمامیت ارضی میهن با شرکت تمام "اهالی" کشور دفاع کرد. در شرایط اسفبار و آشفته موجوده کشور اشغال شده ما، بین داعیه استقلال و آزادی ملی کشور و وحدت راستین ملی ملیت ها و اقوام افغانستان رابطه متقابل تنگاتنگی موجود است. همانطور که شکست امپریالیسم و ایادی مرتجع آن و کسب آزادی ملی و پیروزی خلقهای کشور بدون "وحدت ملی" و وحدت اراده و عمل مردم ممکن نیست، به همان گونه شکست امپریالیسم و ارتجاع و کسب آزادی ملی و تأمین حاکمیت ملی - اجتماعی مردم، "وحدت ملی" را به طور همه جانبه عمق و گسترش می بخشد. پایان

در شرایط اشغال کامل امپریالیستی افغانستان نباید تضاد عمده

با اشغالگران و ایادی شان مخدوش گردد!

ماه گذشته متعاقب تشدید حملات تجاوزی نظامی پاکستان به خاک افغانستان، صداهای اعتراض در داخل و خارج کشور بلند شد و افراد و مراجع متعدد، به تناسب درک شان از مسأله و میزان منافع شان، در برابر آن مستقیماً و یا هم از طریق رسانه ها واکنش نشان دادند. اعتراض و برخورد قاطع به یک تجاوز خارجی به حریم سرزمین باستانی ما، نه تنها معقول و منطقی، بلکه ضرورت عاجل و درعین حال نشانه غرور پسندیده ملی ما و احساس مسؤولیت در برابر خلق های ستمدیده و نسل های آینده کشور می باشد؛ و اکیداً شیوه ای است که باید در مقابل هر قلدری و تجاوز برگزیده شود، زیرا سکوت در مقابل آن ننگ خواهد بود. ولی در شرایط موجود در کشور، چگونگی طرح و عملی ساختن چنین واکنش ملی - مردمی، چه فردی و چه هم جمعی، مستلزم تعمق و درایت خاص می باشد. درست به دلیل تحت اشغال کامل بودن کشور ما، عدم تفکیک دوست مردم از دشمن مردم، چه بسا که افغان وطنپرست و پاک نهاد را نا آگاهانه، مبلغ موضع جناحی از خائنین به وطن، و یا هم مستقیماً مدافع سیاست های متجاوزان مسلط بر کشور سازد. تا جائیکه معلوم است، این تجاوز توسط نیروی ملیشه پاکستانی (ترکیبی از ارتش - "آی. اس. آی" - طالب) صورت می گیرد که آنها از تقریباً یک و نیم سال به اینسو، همه روزه از آنسوی «خط دیورند» به مناطق شمال شرقی و شرقی افغانستان راکت پرتاب نموده و یا هم حملات هوایی با ماشیندار از هلی کوپتر انجام می دهند. آنچه سوال برانگیز است (ولی به هیچوجه تعجبی ندارد) اینست که این تجاوز بیشرمانه نه یک روز، نه دو روز و یک هفته، بلکه یک سال و اندی در جریان بوده و موجب کشتار اهالی بیگناه در ولایات کنر و نورستان و ننگرهار شده ولی با آنها، نه حکومت دست نشانده در کابل و نه هم حامیان مسلح اشغالگر آن در تشکیلات «ناتو» و «آیساف»، در این مورد کدام عکس العملی نشان داده و برعکس مهر سکوت بر لب زده اند. در بهترین حالت، حامد «کرزی»، که قبل از آن خیره سرانه تجاوز نظامی پاکستان را "پروپاگند رسانه ها" وانمود می کرد، اینبار به اندرز پرداخته و افغانان برآشفته و متعجب را به تأمل فراخوانده و از واکنش عجولانه و عاقبت نا اندیشانه در برابر این تطاول دولت پاکستان برحذر داشته است!؟

آنچه مسلم است اینکه مردم کشور و دولت دست نشانده دیدگاه و برداشت متضادی از این موضوع دارند. در یک جانب قربانیان حملات بیشرمانه تجاوز نظامی پاکستان که شامل اهالی شش ولسوالی ولایات نورستان و کنر، از جمله: شیگل، کامدیش، اسمار و گوردیش، و ولسوالی گشتی ولایت ننگرهار و غیره نقاط می شود، قرار دارند؛ و در سوی دیگر اداره مستعمراتی و به خصوص نیروهای نظامی اشغالگر بین المللی حامی شان، قرار میگیرند. درست همین دسته آخر - قوای متجاوز بین المللی زیر رهبری امپریالیسم امریکا - است که این تطاول آشکار دولت پاکستان، و نیز چگونگی یکطرفه شدن بحران سرحدی فعلی نمی تواند بدون مداخله سری یا علنی آنها تصور شود. این نیروهای اشغالگر کشور ما، همانگونه که از موقف خنثای دلقک دست نشانده شان (حامد کرزی) استنتاج می شود، در برابر حملات نظامی تجاوزی پاکستان، سکوت نموده عمدتاً خود را به بی خبری می زنند؛ زیرا آن تحریکات را قسماً یا هم کلاً، برای پیشبرد طرح ها و منافع خود راه انداخته اند و فقط در لحظاتی که لازم ببینند، به نوعی واکنش متوسل خواهند شد.

"شورای ملی" نام نهاد این دولت مستعمراتی که خود از مدت هاست میان طرفداران پنهان و آشکار پاکستان در یکطرف، و گویا مخالفان سرسخت آن در طرف دیگر تقسیم شده، و حتی در «ولسی جرگه» در رابطه با حملات نظامی پاکستان بر شرق افغانستان صف آرائی ها و تضادها لفظی رخ داده است؛ هم به عنوان ابزار استعمار - با ترکیبی همزمان از «دزد» و «صاحب خانه» - به هیچ وجه قادر نشده است در این همه مدتی که پاکستان اقدام به تعرض به خاک آبائی ما می نماید، از حدود اعتراض بر حکومت، اظهارات آتشین دروغین پیرامون دفاع از خاک کشور... و نهایتاً سلب اعتماد از وزرای دفاع و داخله، نقش واقعاً جدی و عملی در این مسئله داشته باشد. حتی بعد از آنکه این گویا «مجمع انتخابی مردم»، دو مسؤول امنیتی (عبدالرحیم «وردک» وزیر دفاع و بسم الله «محمدی» وزیر داخله) را فاقد صلاحیت اعلام داشت، حامد «کرزی» همراه با معاونینش (مارشال! قسیم «فهیم» و کریم «خلیلی»)، برای آن دو فرد، مراسم با شکوهی در قصر ریاست جمهوری برگزار نموده به آن دو خائن ملی، «نشان اعلیحضرت امیرامان الله خان» یا «بالاترین نشان افتخاری دولت فعلی» را اعطا نمود. این عملکرد دولت دست نشانده بیگانگان، یک بار دیگر توهینی به تاریخ کشور و سوء استفاده از موقف و اعتبار شخصیت های ملی ضد استعمار برای توجیه معکوس آن، یعنی پدیده ضد ملی - توجیه اشغال کشور - می باشد.

دولت دست نشانده به اینهم بسنده نکرده، در تقابل کامل با شورای نام نهاد، دو وزیر مطرود را مورد تفقد قرار داده، حامد «کرزی» در همان مراسم توزیع نشان ها، صریحاً اعلام داشت که آن دو فرد نامبرده دوباره به سمت هائی برگزیده شده و به «خدمت» شان به

وطن ادامه خواهند داد. چند روز بعد هم "بسم الله محمدی" را به حیث وزیر دفاع نامزد کرد و پارلمان پوشالی هم همان وزیر رد شده اش را دوباره تأیید کرد (!؟). به این میگویند خیمه شب بازی. بلی! این درست بازی است که در "شورا" و در گل در صحنه سیاسی کشور روان است. نیروهای مسلح متجاوز و اشغالگر در افغانستان - به سرکرده گی امپریالیسم امریکا - از آنجائیکه با ادعای کاذب کمک به افغانستان به اشغال آن پرداخته اند، از هرگونه تشنج و اختلافی که میان ارکان دولت دست نشانده و ساخته دست خود شان بروز نماید و به نقطه انفجار ظاهری برسد، با خونسردی و خرسندی استقبال نموده و آن را ثبوت خوب کار کردن «دموکراسی هدیه داده شده» خود می دانند که رئیس جمهور نمایشی دست نشانده استعمار و اعضای شورای طراحی شده توسط استعمارگران، فقط بازی گران بیجان و بی اراده آن می باشند؛ و با غرور ملی و دفاع از نوامیس ملی، صدها سال نوری فاصله دارند.

برعکس، تا جائی که شواهد نشان می دهد، مقامات محلی امنیتی رژیم پوشالی کابل در ولایات کنر، نورستان و ننگرهار که به اصطلاح وطنی ما «دست مردم به یخن شان است»، در نتیجه درخواست و زیر فشار مردم محلی، در حد امکان به افشای شمه ای از دسایس پاکستان پرداخته و آنرا به اطلاع فوری دولت مرکزی مستعمراتی رسانیده اند. به عنوان مثال، متعاقب یکی از حملات پاکستانی ها در ولایت کنر، مقامات امنیتی دولت پوشالی در آن ولایت، "پوچک" (محفظه) گلوله های شلیک شده از هلی کوپتر را جمع آوری نموده به خبرنگاران تلویزیون های داخلی نشان دادند. و یا اینکه فرمانده پولیس سرحدی ولایت کنر، چند تن از اسرای پاکستانی را با کارت های هویت شان، در مقابل کمره های تلویزیون قرار داد و از انتقال اجساد چند ملیشه دیگر پاکستانی به بریکوت یاد آور شد، ولی دولت پوشالی در مورد هیچکدام از این موضوعات تبصره ننموده و بسان حامیان بین المللی اش در افغانستان، سکوت اختیار نمود. فرمانده مذکور اظهار داشت که گلوله های استفاده شده در حملات پاکستان بر مناطق سرحدی افغانستان، همه ۱۳۰ ملی متری و یا ۱۴۰ ملی متری بوده اند، که فقط در دسترس اردوی پاکستان بوده می تواند. وی ضمن نارضایتی از بی علاقگی و عدم تحرک دولت کابل، به خصوص عدم همدردی با بازماندگان شهدای حملات پاکستان؛ و یا هم، بی علاقگی به سرنوشت صدها خانواده ای که مردان شان، در اثر حملات پاکستان، جبراً از کشت و کار دست کشیده و همراه با فامیلهای خود مجبور به ترک خانه ها و دهکده های خود شده اند. وی این را هم متذکر شد که مقامات دولت دست نشانده صریحاً از ناخشنودی «کرزی» در مورد تماس وی با مطبوعات یاد آور شده و گفته اند که در صورت دوام به این کار، بایست منتظر تبدیلی خود باشد...

پس همه این شواهد نشان می دهد که دولت دست نشانده در کابل، از همه تجاوزات پاکستان و علل و چگونگی آن ها کاملاً مطلع بوده و تا زمانی که مردم دست به اعتراض نزده و یا هم کدام کارمند پائین رتبه دولت مستعمراتی در رسانه ها به افشای گری نپرداخته است، به "مظلوم نمائی" عوامفریبانه و بیشرمانه پرداخته و به کوچکترین اقدام بالمثل - که خصیصه یک دولت مستقل است - رأی نمی دهد. آنچه کمتر مورد تحلیل و تعمق قرار می گیرد، و از حنجره ایادی بیگانگان اشغالگر به گوش می رسد، «تعهد» نیروهای ناتو و آیساف در «دفاع» از قلمرو افغانستان در برابر «تجاوز خارجی» است؟! در حالیکه ائتلاف نظامی ۴۹ کشور متجاوز که خود یک کشور تضعیف شده و ویران را در اشغال دارند، ضمن سکوت و اغماض در مقابل تجاوزات آشکار نظامی پاکستان بر حریم کشور ما، از افغانستان در مقابل کدام تجاوز نظامی احتمالی دفاع نموده و اینچنین رسالت آینده را تعهد می بندند؟؟؟ این ادعای مسخره و اراجیف را حتی عوام الناس نیز نمیتوانند باور نموده و آن را یک امر جدی و واقعی پندارند. حتی اگر در چوکات همان «تعهد» استعماری همراه با عوامفریبی و پروپاگند پیرامون آن هم که شده این نکته را محتمل بدانیم، باز هم متوجه می شویم که نیروهای نظامی بیگانه به «تعهد» خود در برابر اداره مستعمراتی و «شاه شجاع سوم» پابند نبوده و طفره رفته اند... که این خود ثبوت تصنعی بودن، عوامفریب بودن و خصوصاً استعماری بودن آنگونه معاهدات است که فقط منافع کشور یا کشورهای متجاوز و اشغالگر را در نظر گرفته است و نه منافع کشور مستعمره و سرنوشت مردم آن را.

حال به این سؤال کمی دقیق شویم که چرا پاکستان بار بار به چنین عمل بیشرمانه متوسل شده و چرا نیروهای نظامی حاضر در افغانستان (نیرو های اشغالگر و قوت های رژیم پوشالی) در برابر آن عکس العمل جدی نشان نمی دهند؟ افراد و رسانه های مختلف، فرضیات گوناگون را پیش می کنند، ولی دو وجه در بیانات شان متبارز می باشد: (۱) حال که هنوز قوای خارجی از افغانستان بیرون نشده اند وضع چنین است، فردا که نباشند چه خواهد شد؟ (یا ۲) با قیل و قال در شورای مستعمراتی و خارج از آن، به پاکستان بد و بیراه گفته به تحریک احساسات وطنپرستانه مردم می پردازند و آنها را به قیام علیه پاکستان تشویق می نمایند؛ و از دولت دست نشانده می خواهند تا به حمله انتقامی دست بزنند. بدون تردید باید گفت که هر دو موضعگیری پشت و روی پسپای و فعال عین سکه اند و در کل تابع عین سیاست هائی می باشند که در پایتخت های غربی از واشنگتن تا لندن و دیگر جاها طراحی شده و به منصفه اجرا گذاشته می شود؛ و آن سیاست، سیاست استعماری جهت پیشبرد و تأمین منافع استعماری است. نظر سوم هم اینست که احتمالاً دولت پاکستان با چنین اعمال وحشیانه اش به تحریک نیروهای خارجی مسلح مستقر در افغانستان پردازد و بعد اعلان کند که ما گفته بودیم که حضور نیروهای مسلح خارجی در افغانستان امنیت همسایه ها را تهدید می کند؛ و با این مظلوم نمائی هم بحران خود را به بیرون منتقل کند و مردم خود را بفریبد و هم ترحم و کمک بیشتر خارجی را به دست آورد.

زمامداران دولت پاکستان هر قدر هم از نگاه نظامی قدرت نمائی کنند و سلاح هستوی در دست داشته باشند، با آنهم از نگاه تاریخی، سیاسی و پیشینه تاریخی - اجتماعی (سیاهی لشکر مطیع هند برتانوی)، هیچگاه قادر نخواهند بود در شرایط موجودیت نیروهای مسلح چهل و نه کشور به سردمداری یک ابرقدرت (آنهم ابرقدرت پشتیبانش)، به تعرض نظامی به خاک کشور همسایه خود - همان کشوری که نیروهای ابرقدرت و دول متحدش در آن حضور دارند - مبادرت ورزند؛ مگر اینکه آن قدرت و متحدانش به نحوی از انحاء «چراغ سبز» نشان داده باشند. و این درست چیزی است که ما محتمل می دانیم: با وجود اعلام خروج نیروهای نظامی خارجی - عمدتاً امریکائی - تا ختم سال ۲۰۱۴م از افغانستان، امپریالیسم امریکا امضای پیمان نظامی را بر حکومت دست نشانده خود در کابل تحمیل نمود تا براساس آن حضور نظامی خود را در افغانستان - به سان حضورش در جاپان، کوریای جنوبی، آلمان و غیره جاها - دائمی نماید. پس برای تحمیل آن بر ذهنیت عامه افغانستان و در قدم اول در تیاتر رسوای «مجلس نمایندگان»، بایست به مانوری متوسل می شد تا مردم از یک تهدید نظامی خارجی (پاکستان) به خوف افتاده، به سردمدار متجاوزین و اشغالگران، از قبل پناه برده و دامان آن را با تزرع محکم بگیرند تا آنها ایادی زیر حمایت خود را تنها نگذاشته و در افغانستان بمانند. بعضی ها تضاد رشد یابنده میان امپریالیسم امریکا و چین را زمزمه نموده، گستاخی های پاکستان را ناشی از تحریکات چین علیه امریکا می دانند. گرچه حمایت چین از پاکستان، در تقابل با هند، پیشینه تاریخی دارد، ولی این بیشتر انگلیس است که در عقب پاکستان، در حملات تجاوزی به خاک افغانستان خود

نمائی می کند و حاکمیت ارتجاعی چین هنوز به این جسارت نرسیده است. به دو دلیل: یکی گنگ گذاشتن مسئله سرحد شرقی افغانستان (خط دیورند) برای مداخله دوباره در افغانستان در موقع مساعد؛ چنانکه امروز شاهد آن هستیم. دیگر تضاد و رقابت میان امپریالیسم انگلیس (حامی جناحی از طالبان) و امپریالیسم آمریکا ("دشمن" ظاهری و حامی اصلی طالبان و القاعده) در افغانستان برای دریافت امتیازات بیشتر. از آنجائیکه هویت نیمه آزاد مناطق سرحدی شرق افغانستان در آنسوی مرز (خیبر پختونخوا)، به این سرزمین آزادی نسبی از حکمرانی پاکستان اعطاً می کرد، در عین حال به دلیل ترکیب جغرافیائی کوهستانی و جنگلی بودنش، آن ساحات را آماج هرگونه سوء ظن تصنعی و ساحة تطبیق طرح ها، سیاست ها و عملیات نظامی پوشیده و یا هم پوششی می ساخت. بی دلیل نیست که آفریده های انگلیس - پاکستان - عربستان (طالبان و القاعده) درست در همین کوهپایه های پوشیده از جنگل های غلو خزیده اند و نیروهای چند هزار نفری تا دندان مسلح با آخرین سلاح الکترونیکی، قادر به قلع و قمع آنها نیستند... این هم جالب است که همین ساحة و قلمرو در دو سوی مرز تحمیلی آماج حملات هواپیما های بی پیلوت امریکائی و یورش های نظامی ارتش پاکستان (شرق افغانستان) قرار میگیرد.

وجه تشابه متعددی بین دولت پاکستان و مخلوق نامیمون دیگر انگلیس و آمریکا - دولت اسرائیل - وجود دارد: هر دو کشورهای تصنعی اند که به اثر محاسبات سیاسی استعمار انگلیس بنیان گذاشته شده اند. هر دو کشور فلسفه وجودی خود را از دین و مذهب گرفته و سیاست های شان عمدتاً در توجیه دین و مذهب عمل می کنند (هر دو کشور ایدئولوژیک اند). هر دو کشور افراطیون مذهبی را پرورش داده و طبقات و هیئت حاکمه آن کشور ها، از وجود افراطیون مذهبی مطابق مرام سیاسی خود کار می گیرند. هیئت حاکمه هر دو کشور زاده توطئه استعماری، بر بخش وسیعی از مردمان بومی ستمگری ملی - اجتماعی را روا داشته و با سیاست زورگوئی و تحقیر، نفی و تکذیب با آنها رفتار می کنند. هر دو کشور برای توسعه قلمرو خود و راندن باشندگان بومی از خانه و کاشانه شان، به مانورهای تخویف و کاربرد اسلحه متوسل می شوند. هر دو کشور تا زمانی که منافع آفریدگار شان ایجاب کند، با ظاهر کشور آزاد و مستقل در سطح جهان نمایان می شوند، ولی به مجرد برهم خوردن معادلات جیوپولیتیکی، ضربه پذیرترین و شکننده ترین موقف نزدیک به سقوط و انهدام را خواهند داشت.

پس می توان از سیاست پیشروی تجاوزگرانه پاکستان در مناطق سرحدی، مانند رجز خوانی های اسرائیل، به عنوان بازی مشترک انگلیس - آمریکا در "مسابقه درونی - تعقیب طالب القاعده به داخل افغانستان" یاد آورد؛ که در آن هر دو قدرت استعماری به اصطلاح زبان همدگر را می فهمند، ولی همه تقصیر را به گردن نوکران خود: پاکستان و "تروریسم" القاعده حواله می کنند.

دلایل اصلی تجاوزات نظامی و آتشباری پاکستان بر ولایات شرقی و شمال شرقی افغانستان هرچه باشد، یک حقیقت را به هیچوجه نمی توان انکار کرد و آن اینست که: نیروهای نظامی خارجی اشغالگر در افغانستان برای پیشبرد اهداف استعماری و تأمین منافع سیاسی - اقتصادی و سوق الجیشی لشکرکشی نموده اند و به هیچوجه منافع کشور مستعمره و سرنوشت مردم آن، مدنظرشان نبوده و نیست. این نکته بارها، خواسته یا ناخواسته، توسط سیاستمداران و نظامیان آنها اعتراف شده است. حال اگر عده ای به نام افغان، به «تعهدات» نیروهای خارجی مبنی بر "دفاع" از تمامیت ارضی افغانستان دل خوش می کنند و یا مردم را - بدون در نظر گرفتن زیر اشغال بودن کشور - به جنگ علیه پاکستان تشجیع می نمایند، یا خود فریب هستند یا هم مردم فریب؛ که در هر دو حالت مستقیماً در بازی که امپریالیست ها در افغانستان راه انداخته اند، به مثابه مهره های بیجان به بازی گرفته می شوند.

به اساس گزارش رسانه ها، روز شنبه ۲۵ سنبله، به هزاران افغان از ولایات مختلف به دعوت یکی از احزاب ثبت شده در دولت مزدور، مسلح با ابزار ابتدائی و غیر جنگی... که خود خندیدن به ریش ملت است، به قصد دفاع از خاک وطن در برابر تجاوزات پاکستان رهسپار ولایت کنر شده اند. این مانور - با (سوء) استفاده از احساسات پاک و وطنپرستانه مردم ما - در بهترین حالت، مخدوش کردن تضاد عمده است و به «نمدی» می ماند که «دم تیغ» خشم مردم به مقابل امپریالیسم متجاوز و دولت دست نشانده اش را می گیرد و به قربانیان حملات پاکستان و شاید هم به مجموع ملت غیور ما، نوعی "تسکین روانی" را تداعی نماید؛ ورنه حتی یک کودک خرد سال هم بر این امر ملتفت است که در برابر راکت و هاوان و یا هم شلیک ماشیندار هلی کوپتر - به مصداق مثل معروف «مشت با دروش برابر نیست»، نمی توان با تبرچه و غولک گروه کوچکی، مقابله کرد.

در یک کشوری که زیر اشغال نیرو های امپریالیستی قرار دارد، استقلال و حاکمیت ملی آن نقض شده است، بدترین جنایات را در آنجا متجاوزین، در بی تفاوتی مطلق و بدون کیفر و مجازات مرتکب می شوند و در یک کلام، هستی و هویت ملی ما به عنوان یک کشور و یک ملت در معرض تهدید جدی قرار گرفته است، آیا می توان همزمان تجاوز نظامی و مداخلات مکرر بیشرمانه زمامداران و نظامیان آزمند پاکستان را که به احتمال قوی، خود همین اشغالگران فعلی کشور ما سرهم بندی و زمینه سازی نموده اند، واقعاً تجاوز به یک کشور آزاد دانست و با دادن اولویت بدان در سطح ملی، به پاسخ آن پرداخت؟ در جواب به آن عده ای که در سر درگمی قرار دارند و از خود می پرسند که چه روشی را برای ادای دین ملی در پیش گیرند، باید گفت که برای ادای دین ملی، اولاً باید با باداران اشغالگر انگلیسی و امریکائی زمامداران پاکستان اعلام جنگ کرد که استقلال و حاکمیت ملی ما را نقض و هستی و هویت ملی ما به عنوان یک کشور و یک ملت تهدید میکنند و از مدت های مدید بدینسو زمینه ساز مداخلات و تجاوزات آشکار دولت پاکستان به کشور ما بوده اند. باید اول با اشغالگران کشور و ناقضان استقلال و حاکمیت ملی ما و مزدوران شان در سطح ملی تصفیه حساب کرد. در صورت راه افتادن چنین یک خیزش ملی و مردمی برای دفاع از حریم خطه آبائی ما و استقلال و حاکمیت ملی مردم ما، مزدوران پاکستانی امپریالیسم، خود به خود تنبیه و مجازات شده و به اصطلاح «دم خود را میان پاها گرفته و پا به گریز خواهند گذاشت».

سؤالی که به همه میهن دوستان راجع می شود اینست: آیا ممکن است در مردابی تا گلو غرق بود و دست و پا زد، ولی از چکک چند قطره مردار و ملوث شاکمی شد؟ مسلماً که نه! اول بایست خود را از گنداب رها کنید و بعد به فکر تطهیر شد. هرگونه امید بستن به نیروهای خارجی و یا دولت مزدور آنها برای دفاع ملی، آب رساندن به آسیاب استعمار بوده، اشغال را تداوم بخشیده و مردم را بیش از پیش به بن بست تباهی آفرین می کشاند. راه دفاع واقعی از خاک وطن و ادای دین ملی در برابر تاریخ، مردم و نسل های آینده کشور، دفع هرگونه تجاوز و کشیدن خط فاصل درشت با دشمنان ملی - تاریخی مردم افغانستان، گرد آمدن به دور آرمان ملی - مترقی، اتحاد در جهت روفتن کلیه نیروهای متجاوز و مرتجع از خاک وطن، و مبارزه برای آزادی ملی، دموکراسی واقعی و ترقی اجتماعی در افغانستان کنونی می باشد. به امید آن روز!

زنده باد آزادی! مرگ بر اسارت!

گل واژه های شعر و ادب انقلابی

از: زنده یاد عبدالاله "رستاخیز"

مرگ خورشید

غروب هرچند زیبا و دل آراست
 من از آن می گریزم ، می گریزم
 به راه دور رستاخیز خورشید*
 دو چندان می ستیزم ، می ستیزم
 اگر گل های سرخ من فسردند
 جدا از ریشه در کنج اتاقم
 هزاران لاله پُر خون صحرا
 درین تیره شبان باشد چراغم
 اگر بر ساحل آرام خورشید
 نیابد مهلت یک دم غنودن
 به دریا سینه می ساید سبک بال
 چو خواهد نغمه هستی سرودن
 مپندارید ای ساحل نشینان
 که دریا خوابگاه زندگانست
 نگه بر پویش امواج بندید
 در آن جا زندگانی جاودانست
 تو هم ای جغد بد پندار شب ها
 مکن بر ماتم خورشید شادی
 که فردای غروب تیره گی بخش
 پیام صبح می آرد منادی
 از آن رو در دل امواج رنگین
 به راه سرخ مشرق می ستیزم
 غروب هرچند زیبا و دل آراست
 من از آن می گریزم ، می گریزم
 * (به سوی صبح روشن خیز مشرق)

سلسله دروس مترقی اندیشه پیشرو عصر

درس دوم

قسمت دوم

مبارزه میان برده ها و برده داران:

مازاد تولید نعمات مادی که از یکسو محصول رشد و تکامل نیروهای مؤلده است، از سوی دیگر زمینه به بردگی کشیدن انسان ها را مهیا می سازد. پیش از آن، اسرای جنگی یا کشته می شدند یا رها می گردیدند و یا هم بعد از مدتی، در اجتماع جدید مدغم می شدند. از این به بعد، ممکن است که با به کار گماشتن آنها، محصولی بیشتر از حد نیاز خود شان، تولید کنند. این چنین چیزی مستلزم دو شرط بود که در یونان، در حدود ۱۳۰۰ پیش از میلاد، مهیا گردید: یکی تعمیم یافتن مالکیت خصوصی و دومی انکشاف مبادلات تجارتي یا بازرگانی.

مالکیت خصوصی ثمره فروپاشی جوامع بدوی است؛ خواه آن جوامع دارای دولتی بودند و یا نه. کار که در ابتداء اشتراکی بود، بعداً روی زمین هائی که به بخش های همگانی و قطعات خانوادگی تقسیم شده بودند، انجام می گرفت. تقسیم اراضی مشترک، میان اعضای اجتماعات، تفاوت بین توانگران و تهیدستان را بیشتر نمود.

انکشاف مبادلات بازرگانی که آن هم با مازاد اندوخته ممکن گردید، به نوبه خود بارآورنده برده داری فردی شد؛ که در آن، یک فرد مالک فرد دیگر بود. همه چیز خریداری می شد و همه چیز به فروش می رسید. فرد بی بضاعت که دیگر چیزی برایش نمانده بود، چاره دیگری نمی یافت غیر از این که نیروی کار خود را به فروش برساند. مگر نگفته اند که برای آزادی نمی توان قیمت تعیین کرد؟ در آن دوره، آزادی قیمتی داشت که توسط بازار برده فروشان تعیین می گردید. و بدین ترتیب، صاحب برده می توانست که به وسیله برده خود امتعه ای تولید نماید که وی (مالک) را بیش از پیش ثروتمند بسازد.

در عوض، ظهور برده داری، ضرورت راه انداختن جنگ را تشدید نمود. به این صورت، طبقات حاکم شهرهای باستان دورادور مدیترانه، در تصادمات دائمی قرار گرفتند. شهرهائی که شکست می خوردند، همراه با پرداخت باج، برده گان را هم به فاتحان عرضه می نمودند. این کار محرکی شد برای سازماندهی نظامی، و سازماندهی سیاسی در چهارچوب دولت ها.

نظام های برده دار، در شهرک های مصر و در امپراطوری های دیگر عرض وجود نمودند؛ و با خود موکب مبارزات طبقاتی و جنگ های وقفه نئی دهقانان آزاد را به همراه آوردند. با آنها، برده گان عمدتاً خارج از پروسه تولید قرار داشتند. آنها به خصوص برده گان اجیر و در ملکیت شاه بودند. این در شهرک های یونان بود که نظام برده داری به یک شیوه تولید مبدل گردید؛ و با "روم" اوج تکامل و سقوط خود را دید.

از این تصادمات میان شهرک ها، میان دولت های اطراف مدیترانه، یک شهر سر برآورد؛ و آن "روم" بود. در منقاد ساختن خلق ها و برده گان، آنچه را دیگران به میزان خیلی کوچک انجام داده بودند، روم آن را در ابعاد بزرگ عملی نمود. در عوض، شهر روم با شورش های لاینقطع مواجه گردید: مزید بر قیام های برده گان، شورش های مردمانی که در برابر فتوحات و پرداخت باج مقاومت می نمودند. شمار آنها از حساب بیرون است. بعضی از آنها، در قرون اول و دوم پیش از میلاد، به شکل خاص بر تاریخ روم اثر گذاشتند: شورش سیسیل (جزیره ای جزء ایتالیا و در جنوب آن کشور - مترجم) و شورش آسیای صغیر (ترکیه فعلی)، که در آنجاها شاه نشین هائی از برده گان رهیده از بند، تشکیل شده بود؛ و به خصوص قیام مشهور "سپارتاکوس".

طبقه حاکم روم همچنان با آشوب دهقانان خرده مالک ورشکست شده که در خدمت سربازی گرفته شده و نیم عمرشان را باید به آن وقف می کردند، روبرو گردید. همچنان روم در تقابل با پللیب (مردمان طبقات پائین - مترجم) که متشکل از مردان آزاد شهر و افراد بیکار ولی سرکش بودند، در رویارویی قرار گرفت. به مجرد به میان آمدن ملکیت غیرمنقول، این نوع مالکیت در خود روم مورد اعتراض قرار گرفته و رد شد.

قیام های بزرگ بردگان، ناقوس مرگ مراکز تجمعات بزرگ برده ها را به صدا در آورد. ساحات کوچک تری که حد اعظم در حدود ده برده در آن تحت استثمار قرار می گرفتند، جانشین آنها شدند. به خصوص اجتماعاتی (کولون) عرض وجود نمود که بیش از پیش در موقعیت پیش درآمد «نظام سرواژ» مبتنی بر پرداخت بهره مالکانه بود.

ستم و استثمار چند لایه ناشی از حاکمیت تحمیلی و طفیلی گرانه روم، در جریان توسعه مراکز شهری در قلمرو امپراتوری، با ایجاد نیروی فرار از مرکز، سقوط امپراطوری و سرازیر شدن عشائر رسیده از شرق را باعث شد. آنها دولت هائی برای خود در قلمرو امپراطوری سابق ایجاد کردند که از نظر کمی کوچک و از نظر اجتماعی کاملاً ابتدائی بود.

هرچند در نتیجه فروپاشی امپراتوری روم، نظام "کولونی" پا برجا ماند، ولی شیوه استثمار برده داری، با دولتی که حامل آن بود (دولت روم - مترجم)، یکجا رفته شد. اراضی بیشماری توزیع شد؛ چیزی که باعث ظهور قشر وسیعی از دهقانان خرده مالک مستقل گردید.

مبارزه میان مالکان بزرگ ارضی و سرف ها:

اما این استقلال دیر دوام نکرد. به سبب به وجود آمدن و رشد مالکیت خصوصی، عدم تعادل در تصاحب و توزیع ثروت شدت یافت. قطعات کوچک و پراکنده اراضی یکدست ساخته شد و کشاورزان به تدریج آزادی فردی شان را به نفع مالکان بزرگ ارضی از دست دادند. "سنیورها" به عنوان دارندگان وسائل تولید و مالکان بزرگ ارضی دولت ها را تشکیل داده و سرف ها را زیر سلطه خویش در آوردند. سرف ها که زیر سلطه سنیورها قرار داشتند، بایست به سنیورها سالانه بهره مالکانه می پرداختند.

از آن زمان به بعد، تاریخ این دول شاهمی با تاریخ مبارزه سرف ها و دهقانان برای لغو بهره مالکانه و مالیات سالانه یکی شده است. مبارزه مذکور در کشورهای دارای نظام فئودالی، شورهای پیهم دهقانی را بار آورد، تا جائی که آتش آن بعضاً سراسر یک کشور را در کام خود

فرو می برد مثلاً: در فرانسه در قرن چهاردهم قیام دهقانی در سال ۱۳۵۸ میلادی در دهات فرانسه به وقوع پیوست؛ اندکی بعد در انگلستان؛ در آلمان در قرن شانزدهم؛ در روسیه در قرون هفده و هژده قیامهای بزرگ دهقانی برپا شد.

علاوه بر مقاطع درگیری های حاد، جنگ مخفی در رابطه با بهره مالکانه هم در جریان بود. نتیجه این جنگ، به خصوص، آن بود که بهره مالکانه به شکل (بیگاری) که سود آن برای مالک ارضی اندک بود، به بهره مالکانه (جنسی) مبدل گردد.

سرف ها در مبارزه خود برای تزئید سهم ثروت هائی که به ایشان بر می گشت، زمین ها را از گیاهان هرزه پاک و برای کشت آماده ساختند، ابزار کار خود را انکشاف داده و طرق کشت زمین را دریافتند... خلاصه، آنها وسیعاً نیروهای مؤلده را رشد و تکامل بخشیدند. افزایش مازاد تولید موجب بلند رفتن حجم تبادلات شد. به عین شکل، افزایش مازاد باعث تقسیم به مراتب دقیق تر کار شده و بدین ترتیب یک سلسله حرفه ها پدید آمدند. میان زارعین و پیشه وران وابسته نیز تفکیک به وجود آمد. بخشی از آنها قادر به زراوندوزی شده و توانستند به صورت نسبی، خود را از تسلط مالکان بزرگ ارضی وارهاند.

تقسیم بیشتر اجتماعی کار و تبادل میان رشته های مختلف تولیدی و اقتصادی نقش زایل کننده نسبت به روابط تولیدی فئودالی بازی کرد؛ به خصوص این که بهره مالکانه جنسی را به بهره پولی (نقدی) مبدل نمود: یعنی به نوعی مالیه ای که می توان با مالیه ای که امروز ما می پردازیم، مقایسه شود. گسترش و تنوع مبادلات میان رشته های تولیدی همچنان منتج به توسعه و پرنفوس شدن شهرها (بورگ) نیز شد. این شهرها که در آن مردمان آزاد سکونت داشتند و توسط بورژواها اداره می شد، بالای سرفها عین قدرت جاذبه و کششی را داشت که امروز "متروپول" (بزرگ شهر) های امپریالیستی بالای اهالی کشورهای زیر سلطه دارد.

گذار از بهره مالکانه جنسی به بهره مالکانه نقدی، روند ورشکستگی در جمع دهقانان را هم تسریع نمود. دهقانان فقیر آهسته آهسته به ورشکستگی کامل در می افتادند؛ مجبور به فروش زمین خود، فروش ابزار تولید خود، فروش مواشی خود می شدند... تا بهره مالکانه و مالیه را بپردازند.

به تقریب انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹م، جمع فزاینده ای از دهقانان نزدیک به لبه پرتگاه ورشکستگی را، می شد در فرانسه سراغ نمود که ناگزیر به رفتن به شهر و مبدل شدن به پرولتر بودند. در انگلستان، این پروسه از این هم خشن تر بود: مالکان سابق ارضی که مبدل به (سرمایه دار) شده بودند، از اکثر دهاقین سلب مالکیت نموده و آنها را مجبور به کار در کارخانه ها می نمودند؛ و جزای ولگردی اعدام بود.

از جانب دیگر، تجارت برده و شکر در قرون هفدهم و هژدهم باعث انباشت عظیمی در سرمایه و ثروت سرمایه داران شد. این بورژوازی بزرگ، از نگاه سیاسی، مطیع اشرافیت فئودال باقی ماند؛ اما سرمایه هایش نقش تهداب را برای آغاز سرمایه گذاری های صنعتی بازی نمود.

سرانجام، همین دوره، خود شاهد پیشرفت و تکامل علوم و تکنیک بود؛ که به نوبه خود زمینه های مادی و فنی ساختن ماشین ها را به وجود آورد؛ ماشین هائی که کارگران آمده و بالای آنها به کار آغاز نمودند. توده وسیعی از مردان و زنان حاضر به فروش نیروی کار خود شدند. همچنان سرمایه ها آماده برای سرمایه گذاری و وسایل تکنیکی برای انجام آن مأمول... همه مواد و مصالح برای پیشرفت و شکوفائی نظام سرمایه داری فراهم آورده شده بود. دیگر برای بورژوازی همین قدر کافی بود تا موانع اجتماعی (اشرافیت)، سیاسی (نظام شاهی مطلقه)، قضائی (قید و بند تجاری) و ایدئولوژیک (مذهب کاتولیک...) را از سر راه خود بردارد تا قادر به پرواز گردد.

به قدرت رسیدن بورژوازی:

پایان فئودالیسم در اروپای غربی شاهد قوت گیری روز افزون آن طبقات اجتماعی بود که الغاء و سرنگونی سلطنت، اشرافیت، روحانیت... و همراه با آن، همه اشکال امتیاز بسته به تولید فئودالی را هدف قرار داده بودند.

جنگ های مذهبی (میان فرقه های مسیحیت)، که در فرانسه با محاصره "غوشیل" (شهری در غرب فرانسه؛ تاریخ محاصره: ۱۶۲۷ - ۱۶۲۸ م - مترجم) خاتمه یافت، از بسا جهات جنبه مبارزه طبقاتی داشت. بورژوازی شهرها، در شاخه پروتستان مسیحیت آن ارزش هائی را می یافت که بیشتر با مرام های شان وفق داشت.

تکامل این پروسه، کمی بعدتر به انقلاب انگلیس در قرن هژده و انقلاب امریکا و فرانسه در قرن نوزده منتهی شد. انقلاب کبیر فرانسه، به ویژه، نقش بزرگی در پخش گرایش آرمان دموکراتیک، به سراسر اروپا بازی نمود. جنگ ائتلاف علیه فرانسه، در آغاز خود، عمدتاً شکل یک جنگ داخلی با ابعاد اروپائی را داشت: حکومت اشرافی اروپا تمام نیروهای خود را در تلاش برای سد ساختن تهدید مردمی، متحد ساخته بودند. به علاوه، جریان انقلاب فرانسه نمی تواند به جز از طریق تحلیل طبقاتی، به گونه دیگری توضیح گردد. بعد از روی صحنه آمدن توده های دهقان، پیشه ور و کارگر در سال های ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ م؛ بورژوازی، که در رأس جنبش قرار داشت، در صدد غصب رهبری جنبش به نفع خود برآمد.

سازشی را که بورژوازی با اشرافیت به عمل آورده بود، با اوج گیری جنبش توده ئی، در سال ۱۷۹۲م به هم ریخت. سرکوب این جنبش، عنان قدرت را در دست بورژوازی قرار داد که برای حفظ آن بیش از حد ضعیف بود. ادامه آن را همه می دانیم: ناپلئون... و متعاقب آن احیای سلطنت. در سال ۱۸۳۰م، انقلاب دیگری قسماً قدرت را، به وسیله شاهی مشروطه لویی فیلیپ (معروف به سلطنت ژوویه)، به اشرافیت باز گشتاند. اما در ۱۸۴۸ م، با رسیدن طبقه کارگر به روی صحنه تاریخ، محاسبات به هم خورد.

مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا:

مبادلات تجاری افزایش یافته و مجموع تولید بیش از پیش به تولید کالائی تغییر شکل یافت. برای تأمین رو به رشد نیازمندی و تقاضای بازار، بورژوازی تدریجاً تولید سازمان یافته ای را در یک نظام کار مزدی اساس گذاشت. گروه های پیشه وران و دهقانان ورشکسته سابق در کارخانه ها گرد آورده شدند. با این وصف، رونق بازار، ضرورت تولید به میزان بیش از پیش وسیع را مطرح ساخت. این مأمول توسط صنایع بزرگ برآورده شد.

هرچند در جریان تولید کالائی سرمایه داری که به سرعت آن افزوده می شد، سرمایه داران در بازار پیوسه در رقابت بودند؛ اما چندین عامل درونی باعث فروریزی این نظام شد.

این رشد تولید و مبادله سرمایه داری اولاً، افت و خیزهای دورانی داشت که زیان های جدی ای را به پروسه تولید و نیروهای مؤلده وارد کرده و بعضاً هم به امحای مؤلدين انجامید: بحران ها و جنگ ها. این بحران های دورانی اقتصادی خود را در شکل اضافه تولید به نمایش می گذارند؛ آسیبی که شیوه های قبلی تولید با آن بیگانه بود.

اما سرمایه داران با ایجاد و تکامل صنایع بزرگ در اروپا و ایالات متحده آمریکا، در عین حال نیروی جدیدی را هم آفریده و تکامل دادند: طبقه کارگر. این طبقه در شهرهای پیشرفته و شگوفان متراکم شده بود. کارگران در آنجاها به زودی آموختند که چگونه خود را برای مبارزه بسیج نمایند، و با شناخت از منافع طبقاتی خود، به خود آگاهی طبقاتی رسیدند.

از این نگاه سال ۱۸۴۸م در تاریخ نقطه عطف کلیدی است. در جریان خیزش های پاریس، طبقه کارگر، برای اولین بار، اهداف سیاسی خود را مستقل از بورژوازی پیش کشید. پس از آن خیزش، برای بورژوازی تمام کشورها، دیگر دشمن نه اشرافیت، بلکه کارگران بودند؛ زیرا بورژوازی با اشرافیت قبلاً متحد شده بود. در حالی که وجود دشمن جدید بورژوازی (طبقه پرولتاریا) برای تولید ثروت بورژوازی در حال حاضر لازم و ضروری، ولی برای آینده آن، خطرناک بود. این دوره مصادف است با انترناسیونال اول (جمعی که کارل مارکس آنرا بنیان گذاشته و رهبری می کرد - مترجم).

بورژوازی فرانسه، به خصوص، با کمون پاریس در سال ۱۸۷۱م، بدترین ترس را تجربه کرد: اولین تلاش یک حکومت کارگری را. بورژوازی فرانسه برای سرکوب آن، {مزید بر مدد گیری از ارتجاع اروپا} لشکری مرکب از کشاورزان را فرستاد. به دنبال کمون پاریس، احزاب بزرگ توده ئی انترناسیونال دوم در تمام کشورهای صنعتی رشد کردند. در عین حال سرمایه داری، با توسعه خود در اروپا و امریکای شمالی، تکامل مجموع جهان را به خود مشروط ساخت.

برای این کار، نظام و دولت های سرمایه داری اولاً همه دول گیتی را از نظرسیاسی به خود منقاد ساخت تا چپاول را در سطح جهان راه اندازد: کولونیالیسم (استعمار). بعداً، کاپیتالیسم مناسبات تولید ماقبل سرمایه داری را در کشورهای وابسته و تحت سلطه خود تحکیم بخشیده و بازتولید کرد: تحکیم سرواژ در روسیه؛ دفاع از قدرت اشرافیت رو به زوال امپراطوری در چین که توسط شورش تایپنگ تهدید می شد؛ تحکیم ارتجاع مذهبی و ترویج مذهب و خرافه و به ویژه عیسویت در افریقا و غیره. با این شیوه ها و شگرد ها بورژوازی و دول سرمایه دار غربی، در درازمدت در عمق مناسبات تولیدی در این کشورها نفوذ کرد. این امر در عین استمرار ساختار های قبلی طبقاتی آن جوامع با تغییر پذیری معینی، منجر به شکل گیری ریشه ئی نوین ساختار طبقاتی آن کشور ها در راستای سیاست استعماری دول سرمایه داری شد.

از آن زمان به بعد، استثمار شدگان و ستمکشان سراسر جهان با عین دشمن مواجه شدند: امپریالیسم و مبارزه شان دو مشخصه به خود گرفت:

یک - مبارزه پرولتاریا و دیگر استثمار شده گان در خود کشورهای امپریالیستی.

دو - مبارزه خلقها در ممالک زیر سلطه به ضد امپریالیسم.

جنگ اول جهانی یعنی جنگ برای تقسیم دوباره جهان، خیلی به موقع برای سرکوب کارگران فرا رسید، زیرا آنها را به خدمت زیر بیرق بورژوازی کشور های دخیل در جنگ فرا خواند.

انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷م، این جنگ امپریالیستی را در روسیه به جنگ داخلی انقلابی پیروزمند پرولتاریا مبدل نمود. تشکیل انترناسیونال سوم (به رهبری لنین - مترجم)، به تعقیب خیانت رهبران انترناسیونال دوم با شروع جنگ، آغازگر دوره ای از انقلابات ناکام در اروپا شد (آلمان، ایتالیا، هنگری).

انقلاب اکتوبر، پژواک عظیمی برای طبقه کارگر و هكذا به نحو دیگری برای بورژوازی داشت. ائتلاف امپریالیستی به ضد روسیه، ویژگی یک جنگ داخلی جهانی ضد پرولتاریا را به خود گرفت. جنگ رویاروی تا سال ۱۹۲۱م؛ و سپس تداوم نیمه مخفی آن. مداخلات توطئه گرانه و جنگ بورژوازی امپریالیستی برای از پا درآوردن اتحاد شوروی، راه را حتی برای فساد و تباهی بعدی در اتحاد شوروی باز نمود. به همین ترتیب در خود فرانسه، سیر حوادث تابع مبارزه طبقاتی ماند. به عنوان مثال می توان اعتصابات سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸م را به خاطر آورد.

علاوه به این رویارویی های شدید، تاریخ همچنان بازگوکننده شیوه ای است که بورژوازی، در مقاطع مختلف، در مبارزه اش با پرولتاریا، به آن متوسل شده است: مضمون و کراکتر طبقاتی بورژوائی دولت، احزاب سیاسی و انتخابات بورژوائی. این خصلت، موضع و منافع طبقاتی بورژوازی هر کشور برای برخورد و رقابت با بورژوازی کشور های دیگر، و سرکوب خلقهای مستعمرات، نیز تعیین کننده بود؛ و هم تأثیراتی روی شکل گیری سلسله پیمان های بورژوائی داشت. مثلاً در فرانسه اتحاد میان بورژوازی و خرده بورژوازی قبل از جنگ و یا هم اتحاد با خرده بورژوازی روشنفکری (از ماه می ۱۹۶۸ به بعد). اما تاریخ، چگونگی پیشبرد مبارزه طبقه کارگر را هم بازگو می کند: این مبارزه به شکل متفرق یا به هم پیوسته، به صورت خود جوش یا آگاهانه، منسجم یا غیر منسجم، برای اهداف کوتاه مدت و یا هم برای دگرگونی بنیادین جامعه پیوسته صورت گرفته است.

نقش ما، دقیقاً همین است تا طوری عمل کنیم که پرولتاریا بتواند مبارزه برای آزادی خود را، تا حد ممکن، آگاهانه به سر رساند؛ یعنی لغو استثمار و ستم سرمایه داری و به پیروزی رساندن انقلاب سوسیالیستی. ولی این انقلاب هنوز در راه است. آیا سرمایه داری قادر خواهد بود که، در هر نوبت، بر تضادهای خود فائق آید؟ فکری کنیم که نه؛ و این به دو دلیل:

یک - به سبب اینکه بحران های اقتصادی دامنگیرش، هر بار از دفعه قبلی عمیق تر و خطرناک تر میشود.

دو - به خاطر اینکه طبقه کارگر، با آموختن از شکست هایش، پس از هر شکست و سرخوردگی، هر بار نیرومند تر از پیش به میدان می آید. اینکه ما فعلاً در یک دوره سردرگمی (احتمالاً منظور آغاز دهه نود میلادی است - مترجم) بسر می بریم، نباید این گرایش عمومی (حرکت ها و مبارزات عینی طبقه کارگر - مترجم) را از نظر پنهان کند. پس این انقلاب فرا خواهد رسید. این ایمان کورکورانه مذهبی نیست، بلکه یقین کامل است که از مطالعه ماتریالیسم دیالکتیک به دست می آید.

مگر چه جامعه ای از بطن امپریالیسم بیرون خواهد آمد؟ و اولتر از همه، آیا مگر این یکی هم، به مانند شیوه های تولیدی گذشته، نوع دیگری از استثمار را در خود حمل خواهد کرد؟ استثماری از نظر تاریخی پیشرفته تر؟ فکر می کنیم که نه. هیچ شکلی از اشکال استثمار نیروی کار، و نه هم هیچ شکلی از اشکال سازماندهی سرمایه نمی تواند سرشت سرمایه را تغییر دهد. سرمایه صرفاً برای

انباشته شدن است؛ و سرمایه فقط با استثمار نیروی کار می تواند انباشته شود. غیر از سوسیالیسم، هیچ شکل دیگری از شیوه تولید به نظر نمی رسد که میان جامعه طبقاتی سرمایه داری و جامعه عاری از طبقات، عاری از مالکیت خصوصی و عاری از استثمار... که کمونیسم است، عرض اندام نماید.

سوسیالیسم هنوز هم یک جامعه طبقاتی است، اما صاحبان قدرت سیاسی و ثروت اجتماعی کسان دیگری اند؛ مسأله مالکیت بر وسائل تولید تغییر سمت داده است. جامعه تحت سوسیالیسم در نهایت به سوی محو طبقات سیر میکند. سوسیالیسم کدام شیوه خاص تولید نیست؛ یک جامعه انتقالی یا گذرا است (سوسیالیسم به عنوان یک جامعه انتقالی یا گذرا با ویژگی هایش، فاز اول نظام اجتماعی - اقتصادی کمونیسم است - مترجم).

پس مبارزه پرولتاریا برای پایان دادن به استثمارش، هم زمان مبارزه به ضد همه اشکال استثمار است. این مبارزه بعد از به پیروزی رسیدن انقلاب سوسیالیستی، تحت رهبری سیاسی پرولتاریا، در جریان یک مبارزه طبقاتی شدید به ضد بورژوازی و مناسبات آن، به پیش برده می شود. این مبارزه پیروزی ها و شکست هائی خواهد داشت، ولی در نهایت، به محو طبقات و پایان مبارزه میان آنها خواهد انجامید. بشریت زمانی که به مرحله کمونیسم برسد، بالاخره خواهد توانست که پیشرفت و ترقی همه جانبه خود را به طور جمعی و با خود آگاهی کامل ادامه دهد.

ضمیمه شماره ۲

آزادی، برابری، مالکیت

از نگاه تکامل تاریخی، گذار از برده داری به فئودالیسم و همانگونه از فئودالیسم به سرمایه داری، به ذات خود یک پیشرفت پنداشته میشود. نظام سرمایه داری به گونه رسمی، به اصل مساوات میان افراد و شخصیت اجتماعی آن ها معترف است. با آنهم، از منظر بورژوازی و قوانین موضوعه آن، انسان ها فقط به مثابه فروشندگان نیروی کارشان، با هم برابر اند. سرمایه داری، بیعدالتی اجتماعی را بر پایه "لیاقت و شایستگی شخص"، بر "ظرفیت های نابرابر کاری افراد" و بر اساس "برتری" نامنهاد فردی، بنیان می گذارد.

نظام سرمایه داری برای رشد و تکاملش به کارگران آزاد نیاز داشته است؛ یعنی آزاد برای فروش نیروی کار شان به سرمایه دار؛ تا بتواند احتیاج سرمایه دار را به نیروی بازوی کارگر رفع نماید. برای رسیدن به این هدف، سیستم سرمایه داری می بایست برده گی و انقیاد را لغو نماید. این نظام به کارگرانی نیاز داشته است که برایش ارزان تمام شوند؛ بدین معنی که برای خرید یک برده، خریدار یا صاحب نو برده، به تناسب ظرفیت تولیدی که برده در طول سال های متمادی می توانست داشته باشد، پول هنگفتی باید پیش از پیش می پرداخت. برای استخدام یک کارگر، سرمایه دار فقط سرمایه اندکی را پیشکش می کند؛ معادل نیروی کار یک هفته، یک ماه ... در مجموع، وی اصلاً چیزی از پیش نمی پردازد، زیرا پرداخت دستمزد، "پس از انجام کار" صورت می گیرد.

تبادله کالا هم به آزادی ضرورت دارد؛ آزادی فروش و خرید بدون مانع. آزادی مالکیت؛ و آزادی مصرف دلخواه آنچه در تصاحب است. بورژوازی انقلابی فرانسه، تمام موانعی را که نظام فئودالی در برابر تجارت و در برابر فروش آزادانه کالا وضع نموده بود، - یعنی گمرک های داخلی - را ملغی قرار داد.

اما نیروی کار کارگران، از آنجائی که به ذات خود یک کالا است؛ لذا این "بورژوازی انقلابی" به عین شکل، اتحادیه های صنفی را که وظیفه انسجام کارگران را داشت، نیز لغو کرد. قانون "شپلی" در سال ۱۷۹۱م، موجودیت هرگونه اتحادیه کارگری را، به عنوان مانع ای در برابر آزادی تازه بنیاد بورژوازی، ممنوع اعلام داشت.

آزادی، مساوات، مالکیت خصوصی سه اصل تبادلات بازرگانی اند. پس تعجب آور نیست که ما این سه اصل را در داد و ستد میان کارگران و کارفرمایان باز می یابیم:

آزادی: کارفرمایان طرفدار کارگران آزاد اند، آزاد برای "فروش نیروی بازوی شان".

برابری: کارگران و کارفرمایان الزامات متقابل دارند: کارگر باید در مدت زمان تعیین شده کار کند. کارفرما باید دستمزد "توافق شده" متناسب با آن مدت زمان به کارگر بپردازد.

مالکیت: برای کارگر: یگانه ملکیتش، نیروی کارش است. برای کارفرمایان: مالکیت، مالکیت وسایل تولید است.

تا جائی که به برادری مربوط می شود، این یکی سال ها بعد، فقط برای ماستمالی کردن تضاد میان کار و سرمایه افزوده شده است!

آیا واقعاً آزادی و برابری در مناسبات میان کارگران و کارفرمایان وجود دارد؟

در واقعیت، اگر یک کارگر آزادی انتخاب کارفرمای خود را، به شرطی که در شغل خود در معرض بیکاری قرار نگیرد داشته باشد، از آن آزادی بهره خواهد گرفت. اما او نمی تواند این انتخاب را نماید که در خدمت کارفرمایان نباشد. زیرا در آن صورت، انتخابش میان زنده ماندن و از گرسنگی مردن خواهد بود. پس به این دلیل، مساوات واقعی در قرارداد کار میان کارفرمایان و کارگران وجود ندارد.

به این ترتیب: با آنکه کارگر با کارفرما، کالاهائی با ارزش معادل نیروی کارش (در مقابل مزد) را تبادله می نماید، رابطه میان کارگران و کارفرمایان از نظر اجتماعی یک رابطه نابرابر است؛ زیرا سرمایه دار اضافه تولید (ارزش تولید شده بیشتر از دستمزد) همه کارگران را به طور خصوصی از آن خود می سازد. این غصب حاصل کار، بر محروم ساختن کارگران از هرگونه حق مالکیت بر وسایل تولید متکی می باشد.

از منظر کارفرمایان، سازماندهی جمعی برای دفاع از منافع کارگران، مانعی و تهدیدی است در برابر آزادی مالکیت بورژوازی. از اینجاست بلند شدن فریاد های کر کننده کارفرمایان در مورد «(حق) آزادی برگشتن به کار» در هنگام اعتصابات دوامدار کارگری و اقامه دعوی علیه کارگران اعتصابی با علم کردن نام این آزادی. پایان درس دوم

انقلاب مزید بر تئوری انقلابی، نیازمند تشکیلات و سازماندهی است!

پیام

سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان (MLOA)

به نشست بین المللی بزرگداشت هشتادمین

سالگرد انقلاب اکتبر در ارجنتاین

(نشر وسیع به مناسبت تجلیل از نود و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷)

تذکر: در سال ۱۹۹۷م به مناسبت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر در ارجنتاین جلسه بزرگ جهانی به شرکت عده زیادی از احزاب و سازمانهای مارکسیست- لنینیست جهان دایر شده بود. از سازمان ما نیز برای شرکت در آن دعوت به عمل آمد که متأسفانه نسبت معاذیر تخنیکی در آن حضور یافته نتوانستیم و این پیام در همان وقت به آن جلسه بزرگ ارسال گردید. اینک برای اولین بار آن پیام را در اینجا به عنوان یک سند تاریخی به نشر میسپاریم. هیئت تحریریه عقاب

رفقای ارجمند!

درود های رفیقانه ما را بپذیرید، پیام دعوت تان را دریافتیم، از توجه رفیقانه شما نسبت به خود سپاس گذاریم و از این که نسبت معاذیر تخنیکی نتوانستیم در این جلسه با شکوه حضور یابیم، اظهار تأسف می کنیم. با این حال امیدواریم با قرائت و استماع این سطور ارادت و همسوئی ما را با خود داشته باشید.

رفقا!

در شرایط دشوار کنونی که بنابر خیانت رویزبونیسم و توطئه های گسترده امپریالیسم جهانی بر مارکسیسم - لنینیسم، سوسیالیسم و انقلاب کبیر اکتبر به حیث نقطه عطف مبارزات طبقاتی آن سایه افکنده می شود و همه دشمنان خلق می کوشند با هیاهوی دیوانه وار تبلیغاتی چهره درخشان این اندیشه را تیره جلوه دهند، برگزاری جلسه بین المللی بزرگداشت هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر از جانب شما اقدامی است بس بزرگ و ارزشمند و امیدواریم نتایج آن چون فریاد رسائی پرده های تیره و تاریک تبلیغات امپریالیستی را درهم دریده و به گوش خلق های جهان برسد.

رفقای ارجمند!

شما بهتر می دانید که ارزیابی انقلاب کبیر اکتبر کاری نیست که بتوان با نوشتن چند سطر یا چند صفحه آن را انجام داد و نوشته کوتاه ما هرگز چنین ادعائی ندارد، آن کار بزرگ را به حاضران جلسه می گذاریم، ما در این جا به نکته خاصی اشاره می کنیم. انقلاب اکتبر که توانست به قول لنین "یکی از قدیمی ترین، مقتدر ترین، وحشاینه ترین و دد منشانه ترین رژیم های سلطنتی را منهدم کند و دامنه حریقش تهدید می کرد که سراسر جهان را بگیرد"، ضربه بزرگی بود بر اندیشه و نظام ستمگر سرمایه داری که کنش ها و واکنش های فوق العاده در جهان پدید آورد.

پرولتاریا و خلق های جهان در عمل می دیدند که خلقی در بند و بدون سلاح با در دست داشتن تئوری انقلابی مارکسیسم- لنینیسم و حزب طراز نوین پرولتاری توانست چنان دژ و دژخیم وحشتناکی را درهم شکند و خود بر هستی خود حاکم شود، لذا آن را الگو میگرفتند و استقبالش می کردند. نوای شورانگیز پیروزی انقلاب اکتبر همه جا طنین افکنده و خواب سنگین همه ستمگران را می سترد و جهان را وارد مرحله نوین و پرشور مبارزات رهائیبخش ساخت و این درست همان چیزی است که باری لنین گفته بود "انقلاب اکتبر دارای اهمیت جهانی رهایی بخش است."

انقلاب اکتبر در تداوم پیروزمند خویش با تأسیس مراجع کار و قدرت شورائی کارگری - دهقانی، کشوری فقیر، فحطی زده، شکست خورده از جنگ و در مرز تجزیه بین امپریالیست های دیگر را به کشوری نسبتاً نیرومند انقلابی بدل ساخت که جنبش های رهایی بخش جهان آن را پشتوانه معنوی خود می دانستند.

تحول و تکاملی را که انقلاب اکتبر طی کمتر از سی سال در عرصه های مختلف سیاسی، فرهنگی، تخنیکی و... در کشور شوراهای وجود آورد، نمونه سرعت و عظمت پیشرفت آن را تا آن زمان جهان به خود ندیده بود. و این را می توان به عنوان نمونه از تطبیق درست مارکسیسم - لنینیسم در عرصه های مختلف زندگی همیشه به خاطر داشت.

امپریالیست ها که از باده فتح کشورهای دیگر در جنگ جهانی اول و تصرف بزرگترین منابع مواد خام و نیروی کار در جهان، بی خود شده بودند، با پیروزی انقلاب اکتبر و دست آوردهای درخشانش در سطح ملی و بین المللی، ضربه کشنده ای بر پیکر خود احساس کردند و دیوانه وار در پی شکست انقلاب اکتبر و سرنگونی حکومت شوراهای برآمدند؛ "انگلیس و ژاپن می کوشیدند شوروی را سرنگون کنند و از امکانات آن علیه آلمان استفاده کنند". آلمان تلاش می کرد قسمت های از شوروی را در تصرف خود بگیرد.

آنانست (اتحاد جنگی و سیاسی انگلیس و فرانسه با روسیه تزاری) به کلچاک، یودنیچ و دنیکیین (جنرال های شکست خورده تزاری) کمک کردند تا حکومت شوروی را سقوط دهند، آن ها می خواستند اوکرائین را با سپاهیان خود تصرف کنند که موفق نشدند، در سبیری توطئه کردند، برای تصرف پتروگراد از طریق یک توطئه ای ضد انقلابی دست به عمل شدند و هزاران توطئه دیگر که انقلاب اکتبر با رهبری خردمندش همه را درهم می کوبید و تکامل می کرد. بالاخره در جنگ دوم جهانی، فاشیسم این فرزند خلف امپریالیسم، بزرگترین و نیرومندترین ماشین جنگی جهان مصمم برای بلعیدن کشور شوراهای - این دستاورد بزرگ انقلاب اکتبر - شد که بازهم با درایت و توانمندی رهبران و تربیت یافتگان انقلاب اکتبر و حمایت بی دریغ خلق های کشورهای مختلف، فاشیسم درهم شکسته شد و انقلاب اکتبر همچنان به سوی استقرار سوسیالیسم به پیش می رفت.

تا آنجا که دیده می شود امپریالیسم جهانی قادر نشد با جنگ و از بیرون و یا با همدستی با نیروهای ارتجاعی سفید داخلی بر دژ

محکمی که انقلاب اکتبر بنا کرده بود بتازد و آن را سرنگون کند. ولی با کمال تأسف که مشتی رویزونیست خزیده در رهبری حزب، این دست‌آورد خون و رنج میلیون ها انسان زحمتکش و پشتوانه معنوی استوار پرولتاریا و خلق های جهان را از درون متلاشی کردند و آن را به پایگاه جدید امپریالیستی تغییر ماهیت دادند. باند تبهکار رویزونیستی خروشچف - برژنف و دنباله روان شان بزرگ ترین خیانت تاریخی را مرتکب شدند و در مدت کوتاهی از کشور شوراها کشور سوسیال امپریالیستی ساختند که می خواست جهانی را به خون بکشد.

ما شکست انقلاب اکتبر را از اینجا به محاسبه می گیریم و برآنیم که در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی دیگر رسماً جدائی از انقلاب اکتبر و از سوسیالیسم اعلان می شود و مبارزات اصولی حزب کمونیست چین به رهبری رفیق ماوتسه دون برای بازگرداندن شوروی به مسیر انقلاب اکتبر و سوسیالیسم بی نتیجه می ماند.

از این زمان به بعد رویزونیست های شوروی با سوء استفاده از حیثیت انقلاب اکتبر زیر نام دوستی با خلق ها، خلق های آسیا، افریقا و امریکای لاتین را به شدیدترین وجهی زیر بال شوم استعماری خود قرار داده و به یکی از دشمنان درجه یک خلق ها تبدیل شدند. رویزونیست ها با طرح گذار مسالمت آمیز، به تئوری انقلاب که انقلاب اکتبر بزرگترین تجسم عملی آن و لنین بزرگ ترین مدافع آن بود پشت پا زدند و با استفاده از نفوذ خود در درون احزاب و جنبش های انقلابی عده ای از آن ها را از مسیر انقلاب منحرف ساخته و به همپالگان رژیم های حاکم سرمایه داری بدل کردند. و این خیانت دیگر شان به انقلاب اکتبر است.

رویزونیست ها با طرح همزیستی مسالمت آمیز به یکی از اساسی ترین اصول انقلاب اکتبر که انترناسیونالیسم پرولتری است، پشت پا زدند و به جای کمک به پرولتاریا و خلق های دریند جهان با امپریالیست ها و مرتجعین حاکم بر کشورهای عقب نگه داشته شده هم پیاله شدند و متحداً به استثمار خلق ها دست زدند.

رویزونیست ها با طرح اصل رقابت مسالمت آمیز به رقابت با امپریالیست ها برخاستند و با صدور سرمایه بوروکراتیک شان و نفوذ در سکتور دولتی اقتصاد کشور های رو به انکشاف تعدادی از این کشورها را به مستعمره و نیمه مستعمره خود بدل نمودند و به شدیدترین شکل منابع و خلق های این کشورها را استثمار کردند. در جریان همین به اصطلاح رقابت مسالمت آمیز بود که هرگاه دولتی گرایش به امپریالیسم رقیب شان پیدا می کرد، رویزونیست ها یا سوسیال امپریالیست های شوروی از طریق کودتا به سرنگونی آن اقدام می کردند و دولت دست نشانده و مزدور خود را بر آن کشور حاکم می ساختند. نقطه اوج جنایت سوسیال امپریالیست های شوروی در این راستا کودتاها و بالاخره تجاوز مستقیم نظامی به افغانستان است.

سوسیال امپریالیسم شوروی با گسیل بیش از صد هزار سرباز مجهز به مدرنترین سلاح کشنده بر کشور و خلق بی سلاح افغانستان تجاوز کرد؛ بیش از یک میلیون انسان بی گناه را به خاک و خون کشیده، حتی بر کودکان و پیر زنان و پیر مردان هم رحم نکردند؛ شهرها و آبادی ها را ویران کردند، حاصلات زراعتی را آتش زدند، مزارع را ویران کردند و تمام هستی مردم افغانستان را غارت و چپاول نمودند.

رویزونیست های شوروی بزرگترین دشمنی را با مارکسیست-لنینست ها و معتقدین به انقلاب اکتبر در افغانستان داشتند و برای سرکوب و کشتار کمونیست ها گروه های ویژه تشکیل دادند، بهترین فرزندان خردمند خلق کشور ما را به پولیگون های اعدام سپردند یا به اشکال وحشیانه دیگری که در این جا از ذکر آن عار داریم، به شهادت رساندند.

از سازمان ما دو نسل از رهبران، سه نسل از کادرها و صدها عضو به دست رویزونیست ها به شهادت رسیدند. و اما که خلق فقیر و در بند افغانستان هرگز، حتی برای یک لحظه تسلیم این همه ظلم و کشتار رویزونیست های شوروی و مزدوران افغانی شان نشد و از همان آغاز کودتای رویزونیست ها و مزدوران شان در تقابل به آن قرار گرفت و به اشکال مختلف با آن مبارزه کرد. سیزده سال تمام خلق افغانستان قربانی داد و در برابر زورگوئی و تجاوز سوسیال امپریالیسم شوروی مقاومت کرد تا سرانجام او را به زانو درآورد. شوروی ها مجبور شدند به شکست ذلت بار خود در افغانستان تن در دهند و بقایای ارتش درهم و برهم خود را از افغانستان بیرون کشند. ما به جرئت و با افتخار می گوئیم که شکست شوروی در افغانستان یکی از عوامل اساسی فروپاشی سوسیال امپریالیسم جنایت کار به حساب می آید.

در جریان مقاومت سلحشورانه مردم علیه سوسیال امپریالیسم شوروی، امپریالیست های رقیب آن نیز از جوشش انقلابی و نیازمندی های جنگی مردم سوء استفاده کردند و نیروهای ارتجاعی را سازماندهی و مسلح کرده و به زور اسلحه و دالر برگردۀ جنبش خلق تحمیل نمودند. لذا به وجود آمدن گروه های آدم کش و تروریست ارتجاعی تا دندان مسلح نیز یکی از پیامدهای کودتا و تجاوز رویزونیست ها در افغانستان است.

هم اکنون نیروهای مزدور رویزونیست افغانستان با زد و بند با مرتجع ترین نیروهای مذهبی وابسته به فتودالیسم و امپریالیسم خود را شریک قدرت ساخته اند و حدود شش سال است که خلق زحمتکش ما به دست نیروهای مشترک رویزونیستی - فندامنتالیستی شکنجه و کشتار می شوند. دو جناح رقیب رویزونیست مزدور با همراهی دو جناح رقیب فندامنتالیست های اسلامی به حمایت امریکا، عربستان سعودی و پاکستان از یکسو و حمایت روسیه، ایران و هند از سوی دیگر، بدترین وحشت و کشتار و ویرانی را در افغانستان راه انداخته اند که تاریخ نظیر آن را به خود ندیده است.

طالبان که نماینده بدترین نوع عقبمانده گی قرون وسطائی اند و با هرگونه مظاهر علم و تکنیک و تمدن مخالفت می کنند، زن را اجازه بیرون شدن از خانه نمی دهند و تمام موسسات تعلیمی غیر مذهبی را بسته اند، توسط یک جناح رویزونیستهای مزدور افغان (خلقی ها) همراهی می شوند.

جناح دیگر فندامنتالیست های مذهبی که دست کمی از طالبان ندارند و به باندهای تروریست جهانی اخوان المسلمین پیوند دارند، توسط جناح رویزونیستی مزدور دیگر (پرچمی ها) همراهی می شوند. وضع خونبار و وحشتناک کنونی در افغانستان که جهان را به حیرت و تأثر فرو برده است، پیامد دیگر عمل کرد جنایت بار رویزونیست ها در افغانستان است. و جالب این جاست که همین رویزونیست های مزدور افغان با این همه جنایت و سیاه کاری آشکار، از طرف رویزونیست های بین المللی پشتیبانی شده و در جلسات بین المللی نیز دعوت میشوند!!!

نتیجه سخن این که انقلاب کبیر اکتبر که در برابر تهاجم و توطئه های امپریالیسم جهانی مقاومت کرد، به دست جنایتبار رویزونیسم به شکست کشیده شد.

رویز یونیسف اردوگاه سوسیالیسم را به تفرقه کشیده و از بین برد و جنبش انقلابی اوجگیر پرولتاریا و خلق های جهان را ضربت زد و بزرگترین مانع گسترش انقلاب اکتبر و اندیشه هایش در جهان گردید.

رویز یونیسف در تکامل خود به سوسیال امپریالیسم انجامید که فاز دیگری از امپریالیسم است. سرمایه بوروکراتیک متمرکز دارد، سرمایه صادر می کند، تجاوز و لشکر کشی می کند و خلق هائی را از دم تیغ می کشد تا منابع و نیروهای کار آن ها را استثمار کند، و وقیحانه همه جنایات را زیر نام انقلاب اکتبر و تداوم آن می کند تا از انقلاب اکتبر چهره منفور ترسیم نماید و سرانجام هم از زبان بلتسین، این محصول منطقی رویز یونیسف، انقلاب اکتبر اشتباه تاریخ خوانده شود.

رفقای ارجمند!

هدف ما از شرح مسایل فوق اینست که ما بتوانیم و باید مرز بین انقلاب اکتبر و روز یونیسف را مشخص تر بسازیم تا مردم جهان جنایات و شکست روز یونیسف را شکست انقلاب اکتبر و شکست مارکسیسم - لنینیسم ندانند و امپریالیست ها نیز با تبلیغات شوم شان نتوانند در اذهان جهانیان مارکسیسم - لنینیسم را با روز یونیسف هم هويت جلوه دهند. از سوی دیگر هم اکنون روز یونیسف ها مکرراً خود را در سطح جهان سازماندهی می کنند؛ و حتی در درون نیروهای انقلابی خزیده و با مظلوم نمائی خود را انتی امپریالیسم هم جلوه می دهند و می خواهند با اصلاح سر این اصل و کوتاه کردن اخیر آن اصل، از اصول مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، این اصول را به زعم خود همه پسند سازند و بعد هم آنچنان که تاریخ نشان داد، بر کلیت آن پشت پا بزنند.

ما اعتقاد راسخ داریم که این مارکسیسم - لنینیسم نیست که به بن بست رسیده و یا شکست خورده است، بلکه این انحراف از اصول مارکسیسم - لنینیسم است که به بن بست رسیده و شکست خورده است. این روز یونیسف است که به اصل خود یعنی به سرمایه داری جهانی پیوسته است و هیچ پیوندی با مارکسیسم - لنینیسم ندارد.

این سرمایه داری و امپریالیسم است که با تطبیق اصول خود کماکان به بن بست و بحران رسیده است. بیکاری، فقر، فرهنگ زدائی، جنایت، تجاوز، اشغالگری، جنگ و کشتار همه و همه محصولات طبیعی سرمایه داری اند که در جهان بیداد می کنند و مونوپول های جهانی می کوشند با هیاهو علیه کمونیسف و انگشت گذاری بر بحران ها و جنایات روز یونیسف، این جنایات را به کمونیسف نسبت دهند. انقلابیون باید علیه این آرونگی بایستند و به شیوه مقتضی در تمام نقاط جهان از صداقت، اصالت و پاکیزه گی خود و انقلاب اکتبر و مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون دفاع نمایند. ما یقین کامل داریم که جلسه موجوده شما گام بزرگی است در این راستا. با تشکر و درود مجدد!

مسؤول کمیته روابط بین المللی سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان (MLOA)

میزان ۱۳۷۶ شمسی / اکتوبر ۱۹۹۷ میلادی

پیام ارسالی:

پیام تسلیت و همبستگی

عنوانی کمیته مرکزی "حزب کمونیست آفریقای جنوبی (مارکسیست - لنینیست)"
رفقای عزیز،

بدینوسیله، مراتب عمیق ترین اندوه، و همدردی رفیقانه خویش را در رابطه به کشتار وحشیانه کارگران اعتصابی معدن پلاتین "لونمن ماریکانا" توسط پلیس آفریقای جنوبی در شانزدهم آگست ۲۰۱۲ بیان میداریم.

لطفاً مراتب تسلیت اعضای سازمان ما را به اعضای حزب تان، به خانواده ها و دوستان کارگران جانباخته اعتصابی معدن و طبقه کارگر و مردم تحت ستم آفریقای جنوبی برسانید.

"سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان" کشتار کارگران اعتصابی توسط پلیس دولت آفریقای جنوبی (این خدمت گزاران وفادار سرمایه انحصاری) را به شدیدترین وجهی محکوم کرده و این اقدام پولیس را یک عمل وحشیانه و بی رحمانه میداند.

هرچند کشتار کارگران مبارز ضربه بزرگ و از دست دادن زمینه به مطالبات عادلانه کارگران معدن و به طور کلی به جنبش طبقه کارگر کشور شما محسوب میشود؛ اما همانگونه که شما بیان داشته اید: "مبارزه ادامه دارد!"، این ضربت نه پایان آن مبارزه عادلانه، بلکه آغازیست تازه از روبرویی بیشتر بین کار و سرمایه مالی!

اعضای "سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان" باور دارند که داعیه برحق و آرمان های کارگران رزمجوی معدن پلاتین در ادامه مبارزات انقلابی شان توسط رفقای کارگر آنها و طبقه کارگر آفریقای جنوبی زنده خواهد ماند. اهداف انقلابی کارگران جانباخته توسط همکاران آنها با تبدیل اندوه به نیروی مبارزاتی و پیشبرد مبارزه کارگرانی که در راه تحقق آن جانبازی کردند، متحقق خواهد شد.

با همبستگی و همدردی کامل رفیقانه،

مسؤول کمیته روابط بین المللی "سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان" (MLOA)

۲۳ آگست، ۲۰۱۲

توحش و کشتار مردم جزء طبیعت امپریالیسم و ارتجاع است!

*Sent Messages:***CONDOLENCE AND SOLIDARITY MESSAGE**

**From: Marxist-Leninist Organisation of Afghanistan (M.L.O.A.)
To the Central Committee of:
Communist Party of South Africa (Marxist – Leninist)“CPSA/ML”**

Dear Comrades,

Hereby, we would like to cordially express our deepest grief and sympathies in regards to the savage and barbaric killing of striking workers of ” Marikana Lonmin Platinum Mine” by police on August 16.2012 in your country.

Please convey MLOA members’ cordial condolences to”CPSA/ML” members, martyred workers’ families, friends, and the working class and oppressed people of South Africa.

The MLOA condemns the killing of striking mine workers by the police of South Africa’s government (loyal servants of monopoly capital) to the strongest terms; the MLOA sees this as a barbaric and cruel action.

Although the killing of militant workers was a big blow and loss of ground to the just-full demands made by the mine workers and in general to your country’s working class movement, but as you have mentioned, “the struggle continues!”; it will not be the end of their just struggle! It will be a fresh beginning of further confrontation between labour and financial capital!

MLOA members are convinced that the noble cause and ideals of the militant mine workers will be alive in continuation of their revolutionary struggles by their co-workers and fellow working class of South Africa. Their revolutionary objectives will be met by fellow workers by converting their grief into strength and carry forward the struggle to which those fallen mine workers and others dedicated their dear lives.

In heartfelt sympathy and full solidarity,

Head of the International Affairs Department of:
Marxist – Leninist Organization of Afghanistan (MLOA)
August 23, 2012

**Killing the civilians and workers in Afghanistan,
South Africa, Syria and elsewhere in the world,
is part of the true savage nature of Imperialism
and its fellow Reactionary Forces!**

To contact Oqaab: mloa.oqaab@gmail.com : نشانی نشریه عقاب :